

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باشند و کار در پیش میاخذند چنانکه خون از اعضای ایشان بر نذبح میرفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدان زاری و ضراحت رحم کنند و قربانی آنجا همت را مقبول دارند تکی از چاشمشگاه برفت و اثری با دید نباید پس انبیای کذب ساکت و مایوس بمانند آنگاه ایاس علیه السلام دو از ده پاره سنگ بعد و سباط بر هم گذاشت و نذبحی بر آورد آن کار که انبیای کذب بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در نذبح نهاد و فرمود چندان آب در نذبح ریختند که ز سر گوشت و حلب بگذشت و از برای قبول قربانی دست بدعا برداشت تا گاه آتشی از آسمان فرود شده در نذبح افتاد و آن آب را فرود خورد و قربانی را بسوخت چون این بجزه از ایاس یاد آمد بنی اسیر اهل پشانی برخاک نهادند و نبوت آنحضرت را اقرار کردند پس ایاس فرمود که انبیای کذب را گرفتند و ایشانرا کلاً با تیغ بکُتُر اسیدند آنگاه روی با احاب کرده فرمود که اموال و اطفال خودرا بیکو بدار و منتظر باران باش و بر سر جبل کرمل رفته دست بدعا بر آورد و بارانی عظیم بارید بدان که هرگز بنی اسیر مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شاد خاطر گشتند

ظهور طایفه جلال و جمال بر ایاس چهار هزار و پانصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم بود

۴۰۲
ظهور طایفه جلال و جمال

مقررات که چون احاب پادشاه امراشیل مبعزات ایاس و قتل انبیای کذب را مشاهده کرد چنانکه مذکور شد و با خانه خویش آمده آنجا از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود میان فرمود و ایزابل در خشم شده او را بر قتل انبیای کذب علامت کرد و کس نیز در ایاس فرستاد و پیام داد که چهار صد و پنجاه تن از پیغمبران را که خدمت تجانه میکردند مقتول ساختی نزد باشد که ترا مانند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم ایاس علیه السلام چون این کلمات ایزابل را اصفا فرمود از شو مردن کوچ داده غنیمت بزرگ نمود که در میان آل یهود اسکن باشد و در وسط راه در دامان کوهی بسایه درختی نشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگار امن از پدران خود بهتر نسیم و در دنیا بسیار کرده ام اگر وقت رسیده میل آن دارم که بار از اینجا بر بندم این گفت و در سایه درخت نجات ملائکه خدا او بر روی فرود شدند و اندام او را لمس کرده جنبش را از خواب برانگیختند و قدری آب و نان بنزد او گذاشتند و گفتند بخور و بیای نام آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرموده دیگر با سخن گفت و دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند این راه که در پیش داری بس دور باشد هم ازین طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه نشوی باز ایاس قدری آب بنوشید و مقداری نان بخورد و از خدای نیروی قوت چهل شبانروز بیافتد و از آنجا بجهل حویب آمد و در در مغاره فرود شد و بیار میبند آنگاه خطاب از پیشگاه جلال رسید که ای ایاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد ایاس برخوایسته پای ایستاد و ناگاه آثار جلال هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و امجار خورد و در هم شکست و ملائکه خداوند که فرمان گذار در ریح بودند بر روی ظاهر گشتند و از پس ایشان ملائکه رفتند در رسیدند و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند و سبب جلال آنحضرت را فرود گرفت چنانکه غماز خود را کشوده از جمال مبارک فرود آید و سخت آنگاه جمعی از ملائکه بر روی عبور کردند که همه تسبیح خداوند میکنند و بیوقت بکینه و آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب در رسید که ای ایاس چگونه حال تو ایاس عرض کرد که آنها پدید آوردگار این اسیر اهل پشانی کردند و بت پرستی شعار ساختند نذبح ایشانرا

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

عزرا بن سارو

مردم که در دنیا میگذرد بر مقتول ساخته از یزیدی که در دین توغیر بودم اکنون که وی در طلب خون من و هلاکت من آمده است مانند خطاب آمد که ای ایاس آسوده باش و هم اکنون بدشمنی رفته عزرا را راسخ کن تا بر قوم ارام مسلط باشد و یهون نشی راسخ فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و ایلعن بن شافاط را مسیح دار که پهلبر خداست و خلیفه تو خواهد بود تا بر کس از گناه کاران پشت بر عزرا کند بدینجهت بنویس است شود و هر که از یهو گوید بدیش او را قبل آورد و در نیوقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند که سیمیل سردرینا در دند آیین بت پرستیدن نه نشند علی ایجاب ایاس علیه السلام از جیل فرود شده متوجه دمشق گشت و نخست با ایلعن دوچار شد که دو از زده سردار و پیش روی داشت و لجا و چرائی مشغول بود ایاس چون او را بدید عامه خویش را از سر برداشته بر سر وی نهاد و در زمان حال ایلعن دیگرگون شد و پشت بدینا کرده بخانه خویش آمد و کاوای خود را قربانی کرد و گوشت آنرا بر دم قنوت فرمودید و در او را و اع کرده از و بنال استحضرت روانه شد و همسواره در خدمت ایاس

مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آنحضرت را این از جای دیگر مرقوم خواهد شد
 جنگ اعاب بن هاد ملک ارام چهار هزار پانصد و نه سال بعد از یهو بود

۴۵۰۹

قبایل ارام و اراضی دمشق را بن هاد سلطنت داشت وی و دو تن از عکرا دکان لازم رکاب او بودند که نامار با ایشان میگفت و وقت شبانه با ایشان میخورد و لشکری زیاده از حد شمار در فرمان داشت که صفوف اعدایان میرید و بر حشم ظفر میجست در نیوقت بدان شد که بنی اسرائیل صلح و مفاد کند اموال و اطفال ایشان را بجز قسرت آورد پس لشکری عظیم بر آورد و در کنار شهر و ن آمده فرود شد و چند تن خستیا کرده بنزد ملک ال ایس فرستاد و بدو پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چنانکه سیم و زر را نباشته کرده نزد من فرست و از پسران و دختران و زنان تو هر که را روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باش و اگر نه ترا هر کس از آل اسرائیل در نزدت باقی بگذرانم و زنان و فرزندانشان یکی را بر بردگی و بندگی آورم چون فرستادگان بن هاد بنزد ملک بنی اسرائیل آمدند و تبلیغ رسالت فرمودند اعاب چنانکه اندیشید خود را مرد بنزد بن هاد بنزد است چه از سو و سلوک و کثرت حصیان بنی اسرائیل را با وی کار بقیدت بنود گام اعاب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه بن هاد فرماید چنان کنم و فرستاده او را کبیل ساخت بن هاد ازین جزئیات گذشته دیگر باره کس نزد اعاب فرستاد و گفت برای عرض احوال و احوال خود آمده باش که فرود مردم من نیز تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو خواهند کرد تا آنکه دختر ترا یک ضبط کنند و از زنان و دختران پسران تو هر که را پسندند با خود بیاورند از جزئیات اعاب بیک تنگدل شد و شیخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت حال را بر ایشان روشن ساخت. اجتماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین وقت رسد او همانا که ازین زندگانی خوشتر است بن هاد مردانه رزم کنیم اگر حضرت یا بیم کار بر او خواهد رفت و اگر نه زندگانی سیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را ما بدت کنیم اعاب در جواب فرستادگان بن هاد گفت که سخن من همان بود که در کثرت سخت بیان نمودم کن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضامند و سخن جز با زبان شمشیر گویند پس ناچار رسولان بن هاد مراجعت کرده از آنچه بدید بودند مولای خود را گهی دادند بن هاد

وقایع بعد از بسبوط آدم تا هجرت

در غضب شد و با لشکر حکم داد که میباید خاک شو مردن را بر باد دهد و در وقت یکی از ایامی بنی اسرائیل نزد آحاب آمده فرمود که خدای معیند باید هر اساک باشی این سپاه عظیم را بدست تو متهور میسازم تا بدانی که خداوند قادر متعال هم اکنون جوانان نورسیده بزرگان بنی اسرائیل را برای این جنگ اختیار کن و خود بیرون شده باین هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود پس آحاب دل قوی کرده جوانان امیان عبده را اساک فرمود و دست و سی و دو نفره بشمار آمد و سایر لشکریان نیز به نیت هزار تن بودند که غم رزم بن هداد کردند آحاب این اندک سپاه را داشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف بر کشید و پسران نوری را از پیش روی لشکر میدان فرستاد بن هداد در سایه سپاه پرده خویش مست نشسته بود تا گاه جمعی از جوانان خود سال را دید که کوه او شتابنده اند از حال ایشان استغفار کرده گفتند همانا آحاب این مردم را برای طلب امان بدینوی فرستاده و بسپاه سخت این جوانان را خواهد برای امان آمده باشند خواه از پی جنگ بجای را گرفته زنده بتر و من حاضر کنیید مردم بن نیز از جای بکشیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل از دنبال جوانان برسیدند و با لشکریان هداد در آوازه کشیدند بعد از کوشش و کشتن بسیار به نیت با لشکریان هداد افتاد و از پیش بر میخیزند و بنی اسرائیل از قحای ایشان شاقند و هر یک یافتند باقی بگذرانیدند بن هداد با مردمی اندک فرار کرده بمسکن خویش شد آحاب با قح و نصرت بشو مردن آمد در وقت پنجم خدای نزد وی آمد و گفت آسوده باش که چون این سال نهایت شود دیگر باره بن هداد سپاه سپاه داده با تو مصاف خواهد داد اینک در اعداد رزم و تو غیر لشکر و عدت سپاه باش تا روزگار از در کار آید

کتاب اعداد و تفسیر آن

۴۵۱۰

رزم بن هداد کشت ثانی با آحاب چهار هزار و پنصد و ده سال بعد از بسبوط آدم بود

بعد از یکسال بن هداد دیگر باره اعداد سپاه کرده هر که از وی مقتول شده بود دیگر کسی بجای او مقرر داشت و سپاهی مانند ریک بیابان فراهم کرده بر سر شو مردن آمد و پنجم خدای نزد آحاب آمده فرمود که بن هداد را مکان آنت که در جبال چون جنگ در افتد قطعه آال اسرائیل باشد و اگر در بیابان بنزد کنسند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنتست که هم در بیابان با ایشان جنگ در آکنی و نصرت جونی و بدانی که قطعه با خداوند است تا نذ با کثرت ابطال پس آحاب سپاه خود را که بسیار اندک بود بذر داشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد فرود شد و هفت روز از طرفین کس مبادرت بجدا ل نکرد و روز نهم هر دو لشکر در هم افتادند و از باد آفتاب شامگاه کار با تیغ و سنان میرفت چنانکه در چهار روز صد هزار کس از لشکریان هداد مقتول گشت تا چار هجرت شده و بهر سوی پراکنه گشتند و دست و هفت هزار تن از آنجا همت گریخته سپاه بقلعه ای قی بردند از قضا لرزه در رسید و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرود گشته چکنی ببردند و بن هداد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش مخفی گشت و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسمند بود ملازمان وی با او گفتند که سلاطین بنی اسرائیل مردمی نیکو خاندانند و مروت و قوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از آحاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی بن هداد این سخن را پسندید و جمعی را بحضرت آحاب فرستاد که هر یک رسایا بگردن در انداخته طلب امان کردند آحاب ایشان را اطمینان داد و گفت بن هداد بر او دست و او در طلبت تا یکدیگر را ملاقات کنند پس بن هداد با خدمت ملک بنی اسرائیل آمد و آحاب او را مطمئن فرمود و گفت شهر

این صحنه در کتاب اعداد

جلد اول از کتاب تاریخ التواریخ

طوبت و شرف دل و نصفت وی نیک فرسند بودند نگاه که رفت بدیگر سرای میسر و تاج و تخت را بر زمین خود فرو نهاد
 ظهور میخان نظام چاهیزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از ظهور آدم بود

۲۵۲۶

تاریخ زندگونی
 بم ۱۱۴۰

پس از آن که طایفه اسلام از بجه چیزان بنی اسیر ایتل است و غلظت کبریم و سلکون بای تختانی و غای مجده و الف طبت
 جبری یعنی مصلحت است معتز است که یهوشا فاطمک آل یهودا با احاب سلطان اسباط عشره عهد مودت
 استوار داشت و درینوقت برای طاقات احاب بشومون آمده با هم نشستند و کار کام همی گذاشتند وقتی احاب
 با یهوشا فاطمک گفت که اراضی راموش که از سخت روز میراث من بوده اینک ملک آرام متصرفت ایامرا است
 میکنی تا ملک خویش را از دست دشمن بازستانم یهوشا فاطمک گفت از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم و در هر خواهی
 تو از پای نشینم من صواب است که حکم خدا را درین معجز از اینی عهد با ز جویم تا کار بر آید افتد احاب در حال
 فرستاد و چهار صد تن از از جای کذب را حاضر ساخت و ایشان از پیش روی تحت احاب و یهوشا فاطمک
 بر کشیدند و یکی ایشان را بدین کار تحریک و تحریص کردند و صدیقان کنا عا که از جمله ایشان بود و شاخ از زمین
 ساخته و میخواستند ای میفرماید که از نیکنه هر چه راست کینند و با بنی آرام مصاف و مید که نصرت شما را خواهد
 بود چون یهوشا فاطمک از سخن ایشان ایمان حاصل داشت احاب گفت ای ایچ پمبری جز این مردم درین طبه
 خواهد بود احاب گفت میخان غلظت و دست که خود را پسنددند و او را حاضر ساختند ام از نزدی که هرگز زبان
 او با سخن چیز نرود بلکه همیشه در امور نظیر کند یهوشا فاطمک گفت هم او را باید حاضر ساخت و رای او را نیز برداشت
 احاب کس طلب میخان فرستاد و آنحضرت در آنجمن حاضر گشت احاب دی با وی آورده گفت ای میخان بدینم
 که با بنی آرام مصاف داده اراضی راموش طلبا در ابا زستانم ترا درین باب چه دستوری باشد میخان فرمود
 بنی اسیر ایتل را می نیم در گوپساران مانند اغانی که بی شان باشند خدای میفرماید که نسبت از برای اینجاست
 مولای پس باید هر کس بسکن خویش شود در این جنگ کنازه جوید احاب با یهوشا فاطمک گفت سخن همان بود که از پیش
 گفتم هرگز بر زبان میخان بر حال بد نزد صدیقان کنا عا قدمش گذاشت و موی زنج میخان را گرفته پیش کشید و گفت
 چگونه شد که روح نبوت از من زایل شد و در تو حلول کرد که از اینگونه سخن برانی و برخلاف انبیا و رس
 میخان فرمود که زود باشد ازین جنگ بزمیت شوی و خود را از من پر دنا پوشیده داری درینوقت با
 بر آشت و گفت میخان اگر فقه بنزدی او اش سپریش که شمه طبه بود بسیارند و او را در بیت امون در مجلس نگاه
 بدارند و اندک وقتی بدینند که زنده بمانند تا پادشاه از جنگ باز آید میخان فرمود اگر تو مراجعت کردی خدای ازین
 رضایان شد و روی با جاعت کرد و فرمود ای مردم گواه این سخن باشید پس آنحضرت را مجلس برودند و احاب
 سپاه خویش را بر آراست و با یهوشا فاطمک بیرون شده بوی راموش طلبا تا سخن کرد و از انبوی ملک آرام بگریز
 افزودن انصد صبا استقبال جنگ همی یافت و سی و دو تن از لشکریان را حکم داد که در میان سپاه همی نمانند
 که ای ابطال شمارا با همکس کار نباشد جز اینکه در قتل احاب بکبت باشید و او را بجلالت رسانید چون زمین جنگ
 بر هر دو لشکر تنگ شد جمعی قصد یهوشا فاطمک کردند و او را احاب بداشتند یهوشا فاطمک چون از یور سس
 ایشان کار صعب افتاد فریاد بر آورد که من ملک آل یهودا ام و احاب نیم لشکریان او را بکشد است یهوشا

کتاب تاریخ التواریخ
 در جزوه اول

تاریخ التواریخ
 در جزوه اول

وقایع بعد از سهبوط آدم تا هجرت

بعده از آنکه عاقبت یافتند و مردی دلاور از قحای او کمان خویش را برده کرد و تیری بکمان او کشاد و آن تیر بر جوش
دی کشید و نفی گاری بدور سینه و جنگ پوسته شد آفتاب داشت که با آن زخم زینت نخواهد کرد و با چاکوان
خویش فرمود تا او را از مسگر بیرون بردند و شامگاه درگذشت تا چار سپاه او شومون مر اجت کردند و جبه
اعاب را بر مرکب بسته باز آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب کشیده بود در مکان دمان نند
چنانکه این سخن فرموده بود و در این مرگش عید استقامت یافت

۲۵۲۰

جلوس اعزیا بود در اسباط عشره چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم بود

اعزیا چون آفتاب بعد از پد بر اسباط عشره فرما کند ارشد و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آیین پدر و پادشاه
بت پرستی در گرفت و بر روش را با نام بن ناباط دست تقدی بر آورد و از نیروی عقل در کمال محکمت خاند
محکمت بنی مواب که هر سال صد هزار گاو و صد هزار گوسفند نگاه اعاب بر رسم خراج میفرستادند از خدمت بر یافت و یک
این مواشی را بدرگاه اعزیا می افکند و فرموده او در آن دست نبود که با بنی مواب ستیز کنند علی ایچگون در سال
از مدت سلطنت اعزیا چون که شد از روزن بام خانه در افتاد و خود در هم در شکست و مرگش گشته بر بستر بخواب
بخت آنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون بتنا سید و بل و زبواب و طاغوت که خدا یان قومند
از ارض محزون آگهی دهید و استغاثه کنید باشد که ازین رنج مر اشفا بخشند رسولان با اعزیا بود خدمت حاصل
کرده بودند او بیرون شد بد جبرئیل علیه السلام بایاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که بر خیز و بگرد
شومون رفته بایشان بگوی که نیت خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی اصنام و اوثان میرودید همانا اعزیا
از آن سخت که بر آن مرض خفته بریزید مگر اینکه مرده باشد پس ایاس نیز در سلوان اعزیا بود آن کلام خدای را
بایشان گذاشت و آنجا رفت با خدمت اعزیا می آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند اعزیا می گفت همانا
او ایاس است و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش با او فرمود که مشتایید او را بدرگاه آرد ایشان از
ایاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جلی یافتند سر بنگ آن لشکر فریاد کرد که ای پسر خدای ازین که خود
شو که ترا پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده ایاس گفت اگر من پسر خدایم آتشی از آسمان بریزد و ترا
با پنجاه تن از مردم بدم و کشد چون ایاس این بخت در حال آتشی بدیدمشه آنجا عت را عت گرفت و نابود
ساخت آنجا با اعزیا بود رسید پنجاه تن دیگر را با قایدی با او ساخت ایشان نیز نزد ایاس علیه السلام آمدند
و از آن شربت که فوج تخمین کشیدند چیده اعزیا می نیز بر حال ایشان و قوت یافت و هم بد گرفت پنجاه تن دیگر
با عترانی بطلب ایاس علیه السلام فرستاد که گروه نالشت براری و ضراعت پیش شدند و در حضرت ایاس
جین بخت بر خاک نهادند در بوقت جبرئیل علیه السلام بایاس نازل شد و گفت خداوند میفرماید هر اسیر را
و با اتفاق آنجا عت نیز یک اعزیا بود شو که غمگین با پدرش عمل گرفتار شود پس ایاس نیز در اعزیا می آمد و
ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم کردی و بت پرستی در گرفتی و در طلب شفا کن نیز یک اصنام میفرستی
همانا ازین تحت بریزنیانی جز اینکه مرده باشی چون ایاس همین سخن بخت اعزیا می جان بدیکر سده ای برودت

تاریخ سلطنت اعزیا

سلطنت او دو سال بود

وقایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

نوک بر این

چون احزاب یونان اعیان را ولدی نبود بعد از وی بر آمد شمس یورام تحت ملک بر آمد و اسباط هشره را
 مطیع و متقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از حیسان و عیانان فرود نگذاشت و بجهت باهمنام و او شان کرد
 و از نزد وی که میساع کابخی مواب استخراج که بدرگاه احاب میفرستاد موقوف داشت یورام بدان سبب
 که او را قسبی کرده بر قانون سابق باز دار پس ساز سپاه و قیادش مردن بیرون شد و کس نزد یوشا فاطمک
 آل یهود افتاد و گفت میساع که هر سال صد هزار سرکاد و صد هزار سرکوفتند بدرگاه احاب ارسال
 داشتی اینک روی از خدمت ما بر نماند و حراج مستر را موقوف گذاشته و طیفه است که مرا اعانت
 فرمائی تا او را کوشالی بسزا کنم یوشا فاطمک در جواب گفت همانا از توحید انی تخم و کین ترا از بنی مواب بگویم
 و ابطال آل یهود از فراز هم کرده نزد یورام آمد و با اتفاق از راه بریه بسوی بنی مواب روان شدند و ملک
 اودوم نیز بدیشان پوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشکریان تنگ شد
 یوشا فاطمک گفت ایاز پیغمبران کسی باشد که ما را راهنمایی کند گفتد ایسح بن شافاط که شاگردی ایاسس کرده است
 تواند شد که بدینجا عبور فرماید پس یوشا فاطمک و یورام و ملک اودوم کس بطلب ایسح فرستادند و آنحضرت حاضر
 شد و روی با یورام کرد و فرمود ترا با من چکار است بلکه لایق است که با ایسحی که به تو تسلیم جوی که پیغمبران پدر
 و مادر تو بوده اند یورام گفت ای ایسح کنایان کنشسته را مسعودار و اینک بر ما ترحم فرمائی و مال حال
 ما را باز گوی ایسح فرمود ای ملک آل اسه اهل اگر نه این بود که از دیدار یوشا فاطمک شرم داشتیم هرگز بجانب شما
 عبور نمیکردم انگاه گفت خدای میفرماید زود باشد که این دادی پر آب شود و مردم سیراب گردند
 بر بنی مواب طغز جویند و هر صحن و قریه که دارند ویران کنید و اجار عمارات ایشان را براندازید و اشجار چمنان
 انجماعت را قطع کنید و روز دیگر چنانکه ایسح خبر داده بود بی ابر و باد و در حد زمین از قطرات مطار سیراب شد
 و از اراضی مواب سیلاب رسید چنانکه همه روی ارض پر آب شد و لشکریان از رحمت و استند و آسود
 خاطر شدند اما از آسوی چون میساع ملک موبدیت که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویش را مجتمع ساخت
 و لشکری عظیم بر آورده با استقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میا تابید آب
 در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت و این معنی را بفال گرفتند که دلالت بر خون ریزی کند و زود
 بشانقتن زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد و عربی عظیم در پوست بعد از کشتن و کوشش بسیار بنی مواب
 هزیمت شدند و بنی اسه ایل و آل اودوم از دنبال ایشان باختند و از انجماعت همی گشتند و بهر دو
 ولده رسیدند ویران کردند و اجار انبیه را ازین بر آوردند ملک مواب به قصدن از لشکر برگزید
 که یورش ملک اودوم را بر گیرد و قادر نشد پس فرزند نختین خود را که هم و لیه داد و بود بر بالای سور
 قلعه آورده قربانی کرد و حراست قلعه را آماوه بود و در وقت بنی اسه ایل مر حبت کردند

۴۵۱۹

رض ایاس چهار هزار و پانصد بیت و نماند بعد از سبوط آدم بود

مقرر است که ایاس علیه استم بعد از فوت احزاب یوسجانب عیال نشد و ایسح در خدمت وی بود پس
 روی با او کرده فرمود ای ایسح مرا خدای فرمان داده تا بهم اکنون به بیت ایل شوم و ایسح عرض کرد که قسم

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

برود و کار و زندگانی نو که من از تو مفارقت نخواهم خست و بهم در خدمت آنحضرت روانه بیت ایل میشد
 چون بدان زمین نزدیک شدند جمعی از اعیان که خدمت انبیا کرده بودند با استقبال بیرون شدند و با آن
 گفتند هیچ مسیّدانی که مولای تو امر و زحمت و نذرت تو خواهد گرفت ای شیخ گفت بی مسیّدانم انبیا ساکت باشید و چون
 وارد بیت ایل گشتند ایاس علیه السلام با ایلیش فرمود که خدای حکم داده که من هم اکنون بسوی اریکا شوم ای شیخ
 باز سوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم شد و در خدمت آنحضرت با اریکا آمدیم در آنجا ساکت گردان انبیا با ایلیش گفتند
 آیا دانسته که مولای تو امر و نذرت تو گرفته خواهد شد ای شیخ گفت مسیّدانم اما شما در اینجا سخن زانید هم در آنجا
 ایاس با ایلیش فرمود که خدای برابر آنحضرت تا به اردن شوم دیگر باره ایلیش بطلت خدای دزدگانی وی سوگند
 یاد کرد که از تو دور شوم و در خدمت آنحضرت به اردن آمد و در کنار رودخانه با ایاس و نذرت پناه تن
 از شاگردان آمده در برابر ایشان صف کشیدند آنگاه ایاس دستار خود را بر آورد و بگشود و آنرا بر آب
 اردن زد و در حال آب فشقی شده بن رودخانه خشک ماند پس با اتفاق ایلیش بیرون رودخانه رفت
 و در هنگام عبور با وی گفت از آن پیش که مرا از منی بهره دوست داری از من بخواه تا برای تو حاصل
 کنم ای شیخ عرض کرد که مسئلت من آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که سیدم است ایاس علیه السلام
 فرمود ای ایلیش مبالغه در سؤال فرمودی اکنون که تو با منی و من با تو این مرتبت حاصل مزاری چگونه تو
 شد که ابد زمین بدین معالی صعود فرمائی و در حق وی ذعای خیر فرمود و درین هنگام که با هم مخاطبه داشتند
 در آنجا رود عبور میفرمودند ناگاه که وهی از سواران ایشان پدیدار شد و مرکب از آتش بود اگشت انبیا
 پیش شده بران مرکب بر پشت و بجانب آسمان عروج فرمود ایلیش نظاره بودند بر او و در دست
 گفت یا سیدی یا سیدی و از طکات آنحضرت همی یاد کرد تا ایاس از چشمش مخفی گشت و ترکنا علیّه
 فی الاخیرین سلام علی ایا سین انما کذکبت تجزئ الحنین علی ابجد بعد از رض ایاس ایلیش دست
 برده که بیان خود را بدو پاره ساخت و از آن پس در مفارقت آنحضرت بحسرت و صجرت میزیست

ظهور ایلیش علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از نبوت آدم بود

۴۵۲۹

ایلیش

شافعی
 ایلیش
 ایلیش
 ایلیش

ایلیش بن شافعی علیه السلام از اجداد پهلوان بنی اسرائیل است و لفظ ایلیش بفتح هاء سینه و کسر لام و یای تحتانی
 ساکن و شین معجم مفتوح و عین مغلطه بر زبان عبری معنی فرج الهی است و معرب آن ایلیش است که لام مکسور را ساکن
 و یای ساکن را مفتوح ساخته اند و بجای شین معجم سینه مغلطه آورده اند چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده
 علی ابجد یعنی از سیر آنحضرت در ذیل قصص ایاس علیه السلام مذکور شد در نبوت که ایاس با اتفاق ایلیش از رود
 خانه اردن بگذشت و بسوی سموات عروج فرمود دستار خویش را بجانب ایلیش بگشود و جانش آن دستار
 بر آورده بر آب زد و آب فشقی شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود و ساگردان انبیا
 چون این معجزه از ایلیش بدیدند و دانستند که وی ضیق ایاس است و بر استقبال کردند و زود او پیشانی بر خاک
 نهادند و عرض کردند ایلیش پناه تن حاضریم صواب آنست که نفس حال ایاس را لازم شماریم باشد که فرشتگان
 خدا و ابرسیرکی از جبال فرو گزاشته باشند ایلیش فرمود برنج پیوده میرید آنحضرت دیگر اشک از رخسار
 او نریخت

وقایع بعد از بیبوطا دوم تا هجرت

ایشان ایجاب کردند چند آنکه ایثع ساکت شد انگاه ستر و زور سهل و صعب زمین بختس کردند و از آنحضرت نشانی نیافتند و بار یکجا مراجعت نمودند و خدمت ایثع معروض داشتند که این قریه برای توطن نیکو بود جز آنیکه آبی بدگوار دارد و زمین ناسازگار آنحضرت پاره از نمک بر گرفته بر سر چشمه آب آمد و آن نمک را در آب افکنده فرمود که خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد تا کنون بر سر از پنج شفا بخشید انگاه از زاریها کوچ داده به بیت ایل آمد و آن پس حکام که از زاریها بیرون میشدند همانجا بیرون شدند و بیرون شدند و همی بجزه ندادند امیکر و نذ که ای اصلح زود سفر کن ایثع علیه السلام تقاضا نکریست و ایشان را گفت کرد ساعت خرسی از پیشه که در آن نزدیکی بود اشکار گشت و از پیشه بیرون شده چهل دو وقت از ایشان زانجا بود ساخت و ایثع از بیت ایل بخیل کرد سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد درینوقت زوجه یکی از شاکردان انبیا با خدمت ایثع آمد و عرض کرد که ای پند خدای شوهر من که مردی بی بصاعت بود دیون برد و اینک قرض خوانان نزدیک من آمده و دوسر را بجای قرض پدر طلب می کنند که ایشان را به بندگی بدارند ایثع فرمود که آیا ترا در خانه از حطام دینوی هیچ موجود باشد آنگاه عرض کرد که بجز خزانه روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود و اینک بجان نه شو و از همسایگان چند آنکه توانی از کاسات و اقداح و قدور و اناء تنی بیست کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته در سه ای برنجان بر بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن اناء تنی نشور و زیر که جمله مملو خواهد شد و هسنوز روغن باقی میباشد از آن با خانه آمد و چنان کرد که ایثع فرموده بود پس از آن که بر چه طرف مستعار داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندک بجال خود باقی بود درینوقت از آن صاحب که خدمت ایثع شافت و صورت حال را معروض داشت آنحضرت فرمود اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش و دیون شوهر را ادا کن و آنچه زیاده ماند سرمایه زندگانی خویش فرمای پس از آن از رخصت قرض خواه و ضیق معاشش بگشاید یافت از آن پس ایثع از شومرون با رخصت شویم شد و در آنجا زنی صاحب بود چون خبر درود آنحضرت بدو رسید شوهر خویش را گفت اینک پنجه خدای میرسد برای او نشینی لایق و مایه در خور میسباید و در خانه خویش مملو کنش آنتیبا کرد و سریری برای خوابگاه آنحضرت نهاد و ایثع را بجان خویش دعوت فرمود و در آن بعضی از ایام بد آنجا شده آرام مییافت روزی ایثع با حاجری که شاکر و خادم آنحضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه رخصت مایه و حاجری عرض کرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پس در آن وقت وی از حضرت نبوت طلب فرزند نیست آنحضرت در حق وی دعا کرد و روزی معین فرمود که در آن هنگام او را فرزند می خواهد شد و از آن عاقله در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بجد شد و نیز رسید و چنان اتفاق افتاد که با دای در خدمت پدر خود که از جمله درودگران بود برزراعت گاه میشد ناگاه درین راه صدای عاقله او شد و از آنسب آن بچ با پدر بنالید انروز با عظام خویش گفت که این کودک را به خانه برد و با دایر پانویز اید او را کند قلام آورد و آنجا آن طفل بر سر برود و زانو با ایستاد و همی از در فریاد کرد چند آنکه چون زوال آفتاب بر رسید بان بداد پس از آن چند فرزند را برداشته بران سریر که بر

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ایشان کرده بود بچسبند و خود نزد شوهر رفته این را از زوی مخفی به اشت و از و رخصت یا قدها خویش را
لجام کرده بر پشت و با غلام خویش راه بریده نزد ایشان شافت و آنحضرت را در جیل کرمل یافت ایشان با جان
گفت اینک زن شوینده میرسد ویرا استقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس فرمای حاجری او را
پذیره کرده و فرمان ایشان را برسانید در جواب گفت بمینگو و تذریستند و چون آنحضرت ایشان پوست عرض کرد
که ای پیغمبر ای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از زوی نکتم اینک بر سر رفته است و هیچ
جید و فحشبات وی نتوانم کرد ایشان با حاجری فرمود که کمر خویش را استوار به بند عصای مرا بر گرفته نزد کوک
شود و درین راه با کس سلام مکن چون کسی بر تو سلام کند جواب کوی و آن هنگام که بر بالین کوک وی شد
عصای مرا در برابر روی او بدارتا از خواب برخیز و حاجری از پیش روان شد و از زن از حقایق او بفرقت
تا بیان طفل رسید و عصا در پیش روی او بداشت و هیچ میدنیقا و همچنان آن طفل بر سر رقاوه بوده و در جمعه
مرحبت کرده صورت حال را بر عرض ایشان رسانید درینوقت ایشان بر خواسته بخانه آن زن صاحب در آمد و با حاجری
بدرون خانه رفته در سردای را بر بست و طفل را بر سر بر زده یافت پس سخت در حضرت بی نیاز نماز گذارند
انگاه بر سر بر شد و هر دو کف دست بر دستهای آن جد گذاشت و چهره بر چهره او نهاد و چشمها بر چشمها
او گذاشت و زبان بیرون کرده نفس مبارک بر وی دمید درینوقت حرارت غریزی در جسد آن میت ره کرده
گشت بدنش گرم شد پس ایشان برخواست و در میان رجبان که راه پیچیده و در جهت کرده بر سر بر شد
و هم با آن جد بدینگونه عمل کرد درین کت طفل از گوشه چشم گران شد مع گفته چون سخت کت ایشان بدین
عمل فرمود آن طفل از نو زندگانی یافت انگاه با حاجری فرمود زن شوینده را بخانه در ارتا فرزند خویش را بر گیرد
حاجری در سردای بخود و آن زن را در آورد چون پیش بر سر زده افتاد در پیش قدم ایشان روی بر خاک
نهاد و پس از تجیه و تکبیر فرزند خویش را بر گرفت و ایشان از آنجا بجلال آمد و درینوقت فطاسال بود و جمعی
از پیروان آنحضرت فراهم بودند ایشان با خادم خویش فرمود که یکی بر آتش نهاد و طعامی برای آن جمع
میتا کنند خادم آن دیک بر پای کرده و دیگری در زیر نگاه شده که از جو بات چیزی بدست کرده در میان
دیک طبع فرماید از قضا مقداری غفلت یافت و ذانت آن چیت پس دامن خود را محو ساخته بیاورد و در دیک
طعام فرود ریخت چون آن طبع را حاضر ساختند شخصی دست زده فله از آن در دایان نهاد و فریاد بر آورد
که ای مولای من چنانا زهر دین طعام مقبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد ایشان فرمود آن
خنگی آوردند و بدست مبارک دیک انقدر آن مراد از طعام برخواست پس یکی از آن خورش
بخوردند و کرده داشتند روز دیگر مردی بخدمت ایشان آمد و بیت مان جوین هبیدیه آورد آنحضرت فرمود
که آن نازند قوم گذارد تا خویش سازند خادم عرض کرد که این مردم صدقن باشند چگونه بیت کرده مان
جوین کفایت ایشان کند ایشان فرمود چنانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود
مقرر است که همان سه ساله را ملک ارام را آفت برص فرود گرفت و او را در خانه دخیلی بود که از آل امیر
بایری داشت روزی آن دختر باز و چنان گفت اگر مولای من بشمرون شود نزد پسر بی اسد نیل ازین

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

شفا بد چون انجمن بنام رسید صورت حال را بر عرض ملک آرام رسانید وی کتابی بوی بیورام پادشاه
آل اسرائیل نگاشت و دره بدره سیم و ششده شقال ز روده جامه شایسته بنام سپرد و گفت ایخبر را بگاه
بیورام برسم چه پیش گذران و کتاب مرا برسان که ریج ترا چاره کند نمان چون بخدمت بگویی اسرائیل آمد و مقصود
خویش معلوم داشت بیورام سخت تکدل شد و گفت من که باشم که تو انم کس را امیر انم یا زنده کنم یا رخ برص فرمایم
ایخبر یا ای شیخ دادند آنحضرت کس نزد بیورام فرستاد و فرمود این حادثه و گفتک باش و نماز است
من کیل کن تا برص او را مداوا کنم نمان چون ازین سخن آگاه شد با مردم خود بر پشت تا بجزرت ای شیخ شود آنحضرت
بد و پیام داد که هم اکنون برود اردن شود بهفت کرت در آب اردن فرو شده بدن خود را بشوی تا شفا یابی
اگر چه نمان این سخن را عجب است و باور نمیداشت که آب رفع مرض کند با صراحت مردم خود باره
در چن بهفت کرت غسل کرد شفا یافت و گوشت اندامش چون طفل نوزاد گشت و از آنجا بخدمت ای شیخ
آمد و در برابر پادشاه و در پیچیدند او ان پای بردن چند آنکه کماح کرد که آن اشیا را ای شیخ بپذیر و مقید بپاد
شاه بمر نمان هدایای خویش را بر گرفته با مردم خود مراجعت کرد و حاجری با خود گفت چرا باید این مال را ازین
قبول نکرد و بهنای از دُبال آوردان شد چون با پوست عرض کرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل
افرایم رسیده اند و مولای من مرا فرستاد تا از تو برای ایشان دو بدره سیم و دو جامه بگیرم نماز است
این سخن مرده بزرگ بود در حال و دو جامه سیم و دو بدره سیم بجا جزی سپرد و برفت حاجری ان اشیا را بهمان
کرده نزد ای شیخ آمد آنحضرت فرمود ای حاجری از کجای آئی وی در جواب عذری اندیشید ای شیخ فرمود و دیگر دل
من با تو بسته نشود هانا نزد نمان شافی و زردی سیم و ثیاب کرمی و اکنون بدان اندیشه که کا و گوشت فراوان
فرایم کنی و غلامان و کنیزگان بدست آوری و زیتون و زرا آماده داری در ازای این جایت برص نمان
بهره تو خواهد شد و در حال حاجری بر عرض گشته از خدمت دور افتاد و دیگر از مبعزات ای شیخ است که
وقتی شاگردان آنحضرت در خدمت وی سر و من داشتند که اگر رخت فرمای و با ما رخت کنی بارض اردن
شویم و در آنجا چند خانه بنیامان کرده اقامت نمایم چه بسبب خفق مقام کار بر ما صعب افتاده آنحضرت سئلت بسیار
بجایت مقرون داشت و با ایشان بار دن آمد و آنجا حجت در کنار رود خانه بقطع اشجار مشغول شد مذاوات
اینجا آماده دارند نگاه تیرگی از ایشان از دسته بیرون شده باب در افتاد و او روی با ای شیخ کرده عرض
کرد که ای مولای من همانا این تبر در نزد من مستعار بود و اینک در آب منقود گشت آنحضرت در موضعی که تبر
افتاده بود مشخص فرمود و پاره چوبی را گرفته بجهان موضع افکند و در حال تیر ازین رود بر آمد و بر فرز آب
بیتا دو آن شخص دست برده برگرفت و دیگر آنکه بن بداد ملک آرام غم کرد که با ملک اسرائیل مصاف و
وحشی را بکین باز داشت که چون مردم بیورام از آنجا عبور کنند سیر و دستگیر شوند ای شیخ ایخبر با ملک اسرائیل
بداد او لشکر یا را از جوهر کینا منع فرمود ملک آرام چون با مقصود نه پوست مردم خویش را طلب کرد
فرمود کیت در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما کنی و بد عرض کرد که در میان ما هیچکس جانت
نخند بگر در میان بنی اسرائیل سپهر نیست که هر روز پوشیده بروی میافتد و عندا گاه بیورام را

جلد اول از کتاب تاریخ المتواریخ

روشن باد
دارشده

انگهی و سپس ملک آرام جمعی را بر آنجخت تا آنحضرت را دستگیر کرده قتل رسانند درینوقت ایلیش در دوشان سکون
داشت لشکر ملک آرام پیشی کرد فریاد فرودگشتند یکی از خدایم آنحضرت با امداد ان صورت عال را بر من رسانید
ایلیش فرمود که بیم دار که لشکر ما از ایشان فرزندست و دعا کرد تا از پیش چشم وی محب برخواست و نظاره کرد
دید لشکری زیاده از اندازه حساب در حضرت ایلیش فراهم است و در آنحضرت حساری از آتش افروخته
میں است علی آنچه ایلیش دعا کرد تا آنجاعت آفت بشکوه گشتند و یکی در پیش چون بشکوه شدند پس ایشانرا
بر داشته بشومرون آمد و دعا کرد تا دیگر باره بیاکشند و خود را در شومرون گرفتار یافتند ملک آل امیرا
عرض کرد که اگر اجازت باشد ایشانرا قبل آرام آنحضرت فرمود تا ایشانرا به نزد وی کنند و بشیر اسیر
نکرده که اینک مقول سازی و فرمان داد تا آن جمع را باند کسیدند و خورش داد و کیل فرمود و آنجاعت
از آن پس هرگز جنگ آل اسد ایل بیرون نشدند و دیگر از معجزات ایلیش آنست که وقتی بن پاد ملک
ارام سپاهی عظیم بر آورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود و درین سبب فحلی زر که
در شومرون پدید شد چنانکه یک سر حاربتا در بیم بیع میرفت در روزی ملک بنی امیرا ایل بر سوز قلعه میگذاشت
زنی بزویک وی شافت و فریاد کرد که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دوزن بودیم و هر یک طفل داشتیم روز
گذشته آرن با من گفت امر در طفل ترا بطیج کرده با هم میخوریم و فرود امن طفل خود را بطیوح ساخته خورش میایم
من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را بجا ب کرده با هم خوردیم امر روز که نوبت او راست طفل خود را تحفه
داشت است چون بیورام این سخن بشنید که بیان خود را چاک کرده و برهنه شده در میان قوم میرفت
و همی زار بایست و گفت چنین خدای از برای من میازود و ایلیش چنین یاری میکند و شخصی را گفت با ایلیش بوی کار
قوم بدینجا کشیده و تو بیع خنده از کار رضی نخشوده درینوقت ایلیش در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت او
فرام فرمودند قبل از آنکه رسول بیورام در آید فرمود که ایک فرستاده بیورام میرسد و قصد دارد که سیرا
ازین برگیرد و در سخن بود که رسول بیورام برسد و بدرون خانه آمد ایلیش با او فرمود که ای صاحب پادشاه نیک
از جانب بیورام نزد من مشتاقه در حق من اندیشه بدداری خدای میفرماید که فرود اید روان شومرون چندان
چو بکنم از زان شود که من آرد که هم را یکمقال سیم دهند و چنان شش من جو را یک مقال سیم خواهند
فرودت حاجب ملک گفت که عمره کنم از آسمان خواهد بارید آنحضرت فرمود که چنین میشود اما تو چشم خویش
خواهی دید و از آن خوابی فرود پس حاجب ملک برخواست و بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن میرسد
که یکی چغزنی شاکر دایلیش و سه تن فسر زندان او بود که بدعای آنحضرت برض یافت تا مکانه بدر و آزاره شومرون
آمدند بکنم شدند اگر در اینجا بایتم گرسنه خواهیم مرد و اگر بگشرد شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آنست
که لشکریین را در شویم اگر رسیتم ازین تنگی کار فراد باشد و اگر مارا گشتند هم زبان نکرده خواهیم بود چه در هر حال و
سلامت خواهیم دید مع تصدیقیت شده بخدا شکر گاه بن پادشاه آمدند و فریاد کردند که آیا هست در اینجا
انگهی ما را دستگیر شود و خداوند بایست ایشانرا چنان گوشه دشکریان کرد که گمان کردند که ملک آل اسد ایل ملک
مسیر دیگر ملک بدست شده و در میان شینون آورده اند و فغانه لشکر گاه برخواست و مردم امیرا ایل

کتاب تاریخ المتواریخ
جلد اول

وقوع بعد از بسبب آدم تا هجرت

و چینه و خرگاه بگذاشتند و راه فرزندش گرفتند آن چنان بر دوش بر میزدند که نیافتند پس مقداری طعام خوردند
و قدری از نسیم وز فرزند هم کرده برای خودشان ساختند و در همان شب مراجعت کرده دیده بانان قلعه
شومرون را آگهی دادند بیورام سخت خدتن را فرستاد تا محسوس حال کنند بمبادی این آرام حلقی اندیشیده
و کینی ساخته باشند بر قلعه معلوم کردند که آنجا هفت فرار نموده اند پس مردم شومرون سلطان شده و بیگانه
تاقتند و هر چه یافتند بر گرفتند و چون از آن شد که ایلیش فرموده بود واجب ملک بچشم خود آنجا
بدید و از نزدی که منکر پسر خدای من مردم تعلق او بر خواستند و بیورام حکم کرد تا او را در صحرای دروازه آتش
مردم بر بدن او صبور کردند تا جان بداد دیگر از مہجرات ایلیش آنت که آرن را که در حشش دعا کرده فرزند
یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید بفرمود که در شومرون هفت سال قتل خواهد بود و صواب
آنت که ازین زمین بیدون شوی آن زن ابل خود را برداشته بارض فلیطن رفت پس از هفت سال حیات
کرده چون در زمان غیبت خانه ملک او را دیگری بخیطه تصرف داشت استعانت بدو گاه بیورام بر داناها
خویش را استر و او کند در وقت پادشاه بنی اسرائیل با مجری غلام ایلیش در سخن بود و از مہجرات آنحضرت سوال
میفرمود از قضا صفت آن زن و اجای فرزند او را در میان داشت تا گاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد
که ای پادشاه آل اسرائیل اینک آرن و آن دیگر فرزند و است چون پادشاه از آن زن سوال کرد و آن
قصه را بشنید بفرمود تا اموال و خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زر و عتقا او برداشته بودند
رد کردند و دیگر از مہجرات آنحضرت آنت که وقتی ایلیش بدمشق سفر کرد و بن حسد او پادشاه آرام مریض
بود چون خبر درود آنحضرت را بشنید چاکر خود خزال را با بدیه فسر او ان که محل شتر در زیر عمل آن بود بحضرت
ایلیش فرستاد و در خواست فرمود باشد که ازین مرض نجات یابد خزال چون بخدمت ایلیش آمد آنحضرت فرمود که
او را سخن بسنج مگوی سخن زود باشد که بمیرد آنگاه روی از خزال بگردانید و ساعتی بر جای بود پس از آن
سخت بگریخت خزال عرض کرد ای مولای من این که یہ از چه در است آنحضرت فرمود از آنچه تو بانی اسرائیل خوا
کرد بهمانا قلمهای ایشان را با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشان را با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشان را سزوا
کشت و عاقلهای ایشان را سزوا خواهی درید خزال عرض کرد ای برگزیده خدای من چه سبب باشم که چنین کار را کنم
فرمود که زود باشد که تو بر قوم آرام سلطنت خواهی یافت مع القه چون خزال مراجعت کرد و زود بگردید
در گذشت و خزال بجای او سلطنت یافت و قوی حال شد تا آن زمان که با بیورام ملک اسرائیل از در مقابله بیرون
شد و بیورام اعزایه و ملک آل یهودا که با او صمت دادادی داشت خواسته با اتفاق بچک خزال بیرون
شدند و در راه اموش جلعاد بانی آرام مصاف دادند و شکسته شدند و بیورام در آن جنگ زخمی منکر بر داشت
چنانکه تاب درنگ نیاورد و او را بریزد حال او روید که بداد آکنند هم در آنجا بدان زخم در گذشت و لشکری

اسیر و دیگر خزال کشت

از آنکه در آنجا
از آنکه در آنجا
از آنکه در آنجا

جلد اول از کتاب اول تاریخ ابراهیم

شش بر او بود اول فرزیده دوم بنیامین سیم اسحاق چهارم حزقیل پنجم یوسف ششم یهوذا و هفتم یهوذا
از نسل خود بهره بسیار فرموده بود چون ابراهیم شد فرزندانش یهوذا بود سلطنت را بدو توکل شد
بعد از پدر چون کارگش بر یهوذا راست گشت بر او از ابا تیغ بگذرانید و اسوال هیشا بر او گرفت و دیگر
از خدا تم بیت اینکه با ایشان مربوط بودند هم قتل آورد و بر کیش سلاطین اسباط عشره جیمان در زندگانی
اصنام ساخته بت پرستیدن آغازید و این در سال بیخ ایس علیه اسلام بود که حضرت زردوی آمد و گفت ای
یهوذا خدای میسر نماید که از روش یهوذا فاطم و اسار روی بر تاقی و این سلاطین بنی اسرائیل چهار
کردی و برادرانت را که هم از تو بهتر بودند قتل آوردی خداوند برای تو فرزندوزن و مال باقی نماند مگر
و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امحای تو از نطن تو بیسرون خواهد آمد و بعد از آن بزرگت هلاک خواهد شد
لاجرم در مال حال او مردان فلسطین و کردوی از قبایل عرب بر سریت اقدس تا ختن کردند و بر یهوذا
غلبه یافتند زن و فرزند او را قتل آوردند و اموال او را هب و خارت بردند و از خاندان او بجز هیزا باقی
باقی نماند و از آن پس او را دروشکی گرفت و پس از مدتی که بدان وجه گرفتار بود و معاش از شکم فرور می
هلاک گشت و مردم او را گرامی نداشتند و جسدش را در فریاد او در دو نجره کوچک دفن کردند و مدت سلطنت

یهوذا در سال پنجاه و نهم از سن او سلطنت کرد و در روز هفتم از سن او درگذشت و در روز هفتم از سن او درگذشت

۴۵۳۷

سلطنت اخیزا در آل یهوذا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از یهوذا بود

اخریا یهوذا پسر یهوذا بن یهوذا فاطم است و مادر او علیا دختر عمر بیت که ذکر عالش مرقوم شد مع هیزا هیزا هیزا
دو ساله بود که بر سر سلطنت برآمد و بر آل یهوذا پادشاهی یافت از طایفه و مناسبتی هیچ دروغ نفرمود و بر
دو دهان آخاب با کتاب معاصی و عبادات استقام روزگار برد و در محبت یهوذا بن آخاب بیک خزان
ملک از ام گرفت چنانکه در قفسه یهوذا مرقوم گشت و عاقبت لامر بدست یا هیزا بنی نسی ملک آل اسرائیل
مقتول گشت و شرح این قفسه نیز در ذیل سیریا موسطور است مع آنکه از وی یک پسر شیر خوار بجای ماند که او را
یوئاش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهوذا یکسال بود

اخریا پسر یهوذا بن یهوذا فاطم است و مادر او علیا دختر عمر بیت که ذکر عالش مرقوم شد مع هیزا هیزا هیزا

۴۵۳۸

سلطنت علیا در آل یهوذا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از یهوذا بود

چون اخریا هیزا بدست یا هیزا بنی نسی مقتول گشت چنانکه در قفسه یا موسطور خواهد شد علیا مادر وی که دختر عمر بنی
بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده تحت کلی برآمد و بر آل یهوذا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست
وی بیرون نشود هر که انب با او دیر رسید با تیغ بگذرانید چنانکه کتین مذکور در دو دهان او و بجای نگذاشت
و بر تمامت آل یهوذا استیلا یافت اخریا هیزا فرزند او را پسر شیر خواره بود که یوئاش نام داشت و او
در قفسه هیزا در اقداد بود و از آن زمان علیا او را گشته می نامیدند در وقت یوئاش و دختر یهوذا
فرزند یهوذا در میان گشتن زند و یافت و پوشیده از مادر او را گرفت و بجان یهوذا و دختر یهوذا
برده و بدست صبیح اسپر و مادر ابهانی تربیت گذاشت که از نثر علیا سلامت ماند و یوئاش در خانه
یوئاش و مع نشود تا که ده تا بر سلطنت دید چنانکه مغرب مذکور شد علیا هیزا بدست شش سال علیا بر آل یهوذا
مگر او بدست صبیح از مردم چیده هفتاد و یک گشت و پس از سیر او در ذیل قفسه یا هیزا مرقوم شد

چون اخریا هیزا بدست یا هیزا بنی نسی مقتول گشت چنانکه در قفسه یا موسطور خواهد شد علیا مادر وی که دختر عمر بنی

سلطنت علیا در آل یهوذا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از یهوذا بود

وقوع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۵۳۹

جلوس نوزدین منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و نود سال بعد از سقوط آدم بود

نوزدین منوچهر است بعد از پدر در مملکت ایران نوای جان داری بر افراخت و بر سر فرمانداری قرار گرفت مردی درشت خوی و نامنجان بود مردم دون را عزیز میزد و حسنا دید مملکت را خارج داشت پهلوانان حضرت دینزگان درگاه از سو و سلوک وی رنج میبردند و از خدمت وی بقدر امکان کناره جتند نخر بسام رسید که زود باشد شیرازه ملک پاره و جل ایتین جهان بانی گشته کرد و عنقریب ایمان مملکت بر نوزدین شورشید و شمشیر خلافت از خلفا بر خواهند آورد سام بی توانی از سیستان کوچ داده بدار الملک آمد و نوزدین را دریافت و او را به بند و نصیحت تنبیس برافزود و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته هر یک را بنوازشه جداگانه خزند ساخت و دیگر باره کار مملکت را بسطیم و نسق کرد و از خدمت نوزدین رخصت حاصل کرده بزانتان شد و روزی چند برنگذشت که سام و داع جهان گفته برای دیگر انتقال فرمود و زال بعد از اداری او بنیشت نخر با پشنگ بزود که سام جهان پهلوان رخت بر بست و بزگان ایران نیز از سو و سلوک نوزدین خاطر رنجیده در روی با فریاد کرد و گفت بغیر از سلطنت با تن آسانی بر نیاید هر که اہمت جا بگیرد رختی بقدر اہمت میاید کشید اینک کار ایران قرین اختلاست اگر کین سلم و تور خوابی کشید کمر استوار کن و سپاهی در خور بر آ تا ختی بسوی ایران واجب شمار پس از فریاد سپاه خویش را راست کرده با چهار صد هزار سوار و پیاده متوجه ایران شد و آن هنگام که از آب چون عبور میفرمود سی هزار کس با دوسر ہنگ بجانب سجستان کیل ساخت تا مردان آن نواح با رزار مشغول دارند و با عانت نوزدین که از نوزد خود کوچ داده از جانب کرکان غریت ایران فرمود چون خبر با نوزد بردند که اینک از فریاد سپاہ در میرسد بفرمود تا سپاہ فراہم شده از ری بیرون شد و بسوی مازندران تاخت و در برابر سپاہ از فریاد صفت بر کشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از باد تا پگاه ہر دو لشکر تیغ و تیر در ہم مینادند از یکدیگر ہی گشتند و قارن رزجوی کار برد انکی ہمیکر و چند انگه بر ترکان صعب افتاد نماز دیگر باستمال سنگ پیدہ کہ در قنہ ترک بن یافت بدان اشارت شد مشغول شدند و ہوا تیرہ و تار کردید لاجرم ہر دو سپاہ دست از جنگ کشیدہ با آسما گاہ خویش باز شدند و نوزدین سخت ترسندہ بود و از ضعف خویش ہراسندہ فرزند ان خود طوس و کسرم را با اتفاق قارن مامور ساخت کہ بتاب تمام بسوی فارس شوند و اموال و اطفال و زن و فرزند پادشاہ را برداشتنہ با بزرگوہ آوردند و در قلعه طبرک جای دہند از فریاد آسما گاہ شد و قراخان و بازاریا کہ دوسر ہنگ دلاور بودند پیش خواند و حکم داد کہ از قنای شاہنژادگان و قارن تاختہ ہیشا کہ قارن سازند قراخان و بارمان ہمگی از مردان کار آزمودہ با خود برداشتنہ از قنای ایشان تباختند و پس از روزی چند بدیشان رسیدہ جنگی عظیم در میانہ افتاد و قارن چون شیر خشکین بسوی بارمان حمله برد و او را ایک ضربتی از پای در آورد و مردم او را ایک نیمہ با شمشیر کبڈز آیند و نیمہ دیگر پر اکندہ شدند اما از فریاد روز دیگر جنگ در انداخت و مردانہ بکشید بعد از کیر و دار فرساوان سپاہ ایرانیان گشتہ شدند و نوزدین با جمعی از بزرگان در گاہ و پهلوانان حضرت امیر و دسیگہ گشتند از فریاد خواست ایشان را عرضہ ہلاک و دمار فرمایند و غریبہ برادر وی کہ یعنی او را پنجم بزرگان دانند شفاعت برخواست و بزاری و ضراعت تمام انجماعت را از قنہ

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دی بجای داد و در وقت افراسیاب اسیر از بدست افریث سپرد که در قلعه ساری محبوس بداد و غرض
 هر سو ده عمل فرمود و زدیگر آن دو سر بسنگ که بجانب سجستان با مو بودند از راه برسیدند و زمین خدمت
 بر سیده و حضرت افریاب معروض داشتند که با بر حسب فرموده پادشاه بر سه قلعه کابل تا قتن بر دیم حیرت
 که در آن ملک دست نشان زال بود از درجا دند و دایم بیرون شد و کس زود ما فرستاد که من از اولاد
 شما کم و ناچار با اولاد فریدون سرطاعت فروداشتم ام اگر افراسیاب معین و یاور باشد کین شما کین
 باز جویم مار اسبجان خویش عزه ساخت و بنای کس نزد زال فرستاده او را از حال ما آگهی داد و زال چون برق
 دید بر سه تا قتن کرد و سپاه مارا بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما با سعدوی از آن رزمگاه گشت
 یافته بخضرت آمده ایم افراسیاب از صنای این سخنان بغایت خشمناک شد و بفرموده خود را حاضر ساخته
 بیخ سرانش بر گفتمند و مدت پادشاهی خود در ایران زمین هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی
 از بجهان او را کم بخت گویند

سلطنت یاهوین نشی در آل اسد ایشل چهار هزار و پنجاه و چهل سال بعد از یهودی

۴۵۴۰

عکس آل اسد

چون یهورام از جنگ مرال ملک رام زخمی باز آمد و درین زمان برای مدد او بخت یثع علیه اسلام کتین از شاگردان
 خویش را خواند و فرمود به درارانی از روغن سدس و بسوی راموش جلعاد و ثناب و یاهوین نشی را مسح کن که سلطنت
 بی اسد ایل بهره اوست آن مرد طر فی از روغن زیت بر گرفت و بر اموش جلعاد شد و یاهویرا از
 جمع برداشته بخلوتخانه برد و از روغن را بر سر وی فرود ریخت و مسح کرد و بخت خدای میفرماید که تو را ملک
 آل اسد ایشل کردم که از خاندان مولای خود انتقام کشی و در ازای خون انبیا و بندگان من که او بر بخت جانور
 در دو دمان او باقی گذاری و ابل در چون ابل بر انجام بن ناباط و بستان ایمانا بود گنی و از ایل زوجه آحاب
 در ایزر حال قهرمکان خواهد شد و او را مقبره نخواهد بود این بخت و در سر ای بگشود و از پی کار خود بر رفت
 از پس او یاهو سیرون آسن در میان جماعت شد مردم از وی جویا شد مذکشا کرد ایشع را با تو چه سخن بود یاهو آن
 قصه باز گفت مردم چون این سخن شنیدند بشتافتند و شیووری و کرانی گرفته بخواستند و یاهو را سلطنت سلام
 گفت پس یاهو بر مولای خود یهورام بشوید و جمعی فرامس کرد بجانب یزرع حال تا قتن کرد و دیده بانان صا چون نگاه
 دیدند بدان مشتتابانست یهورام را آگهی دادند وی فرمود تا سواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آن سوار چون
 بعیش یهورام رسید او را از جهت منع فرمود و در پیش خود داشت یهورام سوار دیگر فرستاد و باز نیامد لابد فرمود و ابل
 لشکر فرا هم شدند و خود بان مجروح نیز بر پشت افریابا هو ملک آل یهودا که بعبادت می رفته نیز با وی متفق شده با مردم
 خویش در جنبش آمد و بیرون شافت چون یهورام با لشکر دشمن نزدیک شد و یاهو را بشاخت فریاد کرد که بان ای یاهو
 با که ام اندیشه بدینوی شدی یاهو گفت چه میرسی ای بابا عبادت صنم و قتل انبیا و معاصی در تو ایزابل روی سلطنت
 خوابی دید یهورام بدانت که کار دیگر گوشت و قوت بازوی یاهو ندارد و لاجرم روی برافتنه بر نیت حبت و یاهو
 از قهای او بشتافت و کمان خود را بزه کرده تیری بوی او کشا و او را چنانکه بر پشت وی آمده از عقب بگذاشت و از پ
 در افتاد پس یاهو روی به بدکارگی از سر میکان در گاه بود کرده فرمود که سید او را بر گرفته در جوزه نابوت که

مقاله در تاریخ
 و کتب معتبره
 در تاریخ
 در تاریخ

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

اورا بجای خون نابوش و فرزندش چنین خواسته مع انقبض چون اخربا هو حال بیورام را مشاهده کرد از پیش بگریخت
 تا خود را با منی رساند با هو نیز از قهای ادبناخت و تیری بسوی وی انداخت و آخر با هو زخمی یافت و مردش او را
 از میدان بدر برد و بارض مخد و رسانید نزد او آنجا وفات یافت طارناشن حید او را عمل کرده به بیت تهر
 بردند و در قبره داد و دفن ساختند تا از آنسوی یا بوس از قتل مکن به ایزرغال در آمد چون ایزر ایل را در بیورام این خبر
 بشنید چهره خود را آرایش کرده و سره در چشم کشید و پیام نگذارد که یا هو ساکن بود و فریاد بر آورد که سلام بر
 ای زمری قتل مولای خود از نیز که زمری نیز مولای خود را بخت چنانکه مرقوم شد چون یا هو ندای ایزر ایل را بشنید
 و او را بشناخت حکم داد تا چند کس بسوی او شتافتند او را از با هم در انداختند چنانکه خوشش بر سواران و زمین حایل پرانده
 شد و مردم او را با مال کردند آنگاه یا هو بکارا کل و شرب پرداخت و فرمود حید این ملعونه از نیز وی که در حرم
 با خاک پیارید چون خواستند اعضای او را فراهم کنند بجز از استخوان سر و هر دو کف و هر دو پای او چیر
 توانستند بر گرفت چه جمله در زیر پای مرد و مرکب نابود شده بود چون این خبر یا هو آو آوردند گفت این مصداق سخن
 ایاس علیه السلام است که فرمودن ایزر ایل در ایزرغال نصیبه کلاب خواهد شد مع انقبض چون یا هو از کارشان
 پرداخت نامه بزرگان شومرون نوشت که از اولاد آحاب نزد شما بسیار ندکی را بر کسی مملکت بشانید و در کار
 او مصاف و هید چون نامه ایشان بر رسید در جواب عرض کردند ما از تحت فرمان تو بیرون شویم و هر چه تو حکم کنی
 چنان خواهیم کرد چه در پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم چون این خبر
 یا هو رسید دیگر باره بدیشان نوشت که اگر فرمان پذیریدیم اکنون بجای اولاد آحاب را گرفته سزارتن بردار
 و سزارتن را از من فرستید چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد آحاب را در حال بگریختند و ایشان
 بنحایت دودن بودند و بجای را سر برداشته و را اوس آنجا حقت را از وی با هو فرستادند یا هو فرمود تا آن سربارا
 به بیرون دروازه خانه افکند چون مسجلا ه مردم جمع شدند فرمود شمار اندیشه آنست که من مولای خود را از پان
 در آوردم آیا این سه بار که ام کس از تن برداشت همانا حکم خدای چنین است و فرمان داد تا مکن زنده و خلاص
 آحاب نگذاشتند و همه را با تیغ بکزدانیدند و آنگاه غم شومرون کرد و از قضا در بین راه بچل دودن برادران
 اخربا هو دو چار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند از خاندان آحاب باز پرس گنشدند و تبارشان
 بر ند فرمود تا آنجکه را نیز بگریختند و بجای را با تیغ بکزدانیدند و از آن پس با هو نادان بن را آحاب که از دستان
 وی بود ملاقات کرد و او را با خود بر نشاند و بشومرون آورد و هر کس از اولاد آحاب بجای مانده بود
 بقتل رسانید آنگاه جمیع آل اسر ایل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان ندانید من از کیش و آیین بیورام
 تخلف کرده ام کار سلطت با دین جدا گانه است و من در جادوت بقتل و دیگر حسنام زیاد و از ویم اکنون عبده
 حسنام در خانه بصل باید حاضر شوم تا رسم قربانی بجای آریم و ایشان را به تشریف مکی و جایزه سلطانی ممتاز دارم
 بت پرستان را بدین فوید تطیع کرده بجای را در بنگده حاضر ساخت و دینک پرستش کرد و ناموسن و موحدی در میان
 ایشان نباشد آنگاه همشادتن از سر چکان را کاشت و گفت اگر کین از اینجا عت رمانده است تنی را بجا
 تنی خواهد گشت و حکم داد تا آنجکه را با تیغ بکزدانیدند چنانکه تکیس نجات یافت و بنگد را را خراب کرد و آتش در زد و کین

سند صحیح است

بیورام در
 تمامه و در
 روز الف اول
 همه و الف در
 آحاب در
 الف و چار
 بر در

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

مکن با اینهمان دو کوه سال که بر اتمام بن بناط برای پرستش قوم بر آورده بود بجای گذاشت و در بدین و همچنان نزدخت بجا
 مسامحه غضب خدای را غضبش داد و حزال ملک ارام بر بنی اسرائیل مسلط شده لشکر کشیده با رضی اسرائیل آمد بط
 جا و قبیره را آون و نصفت بساطت بن یوسف را عرضة قتل و عارت ساخت چنانکه ایشع علیه السلام خبر داد مدت

ملک با هو در آل اسرئیل چیده سال بود

جلوس اقرس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از یسوط آدم بود

۴۵۳۲

ملوک بابل اقرس سپر طاوس است که بعد از پدر در دربار الملک بابل لوای سلطنت بر افراخت و برابر یک خضروی قرار
 گرفت اعیان دولت و بزرگان مملکت را به پیشگاه حضور طلب داشته هر یک را بطبعی جدا گانه مخصوص فرمود
 در دی و لها را بسوی خود کرد و عمال پدر را همچنان در دیار بگردا رهن روم دار من زمین منصوب داشت و خراج
 معین را مقرر فرمود و کار ممالک محمود و سبک بنام شد و در سلطنت قوی حال گشت چند آنکه نود راکه در نوبت
 پادشاه ایران بود در سلطنت ممانتی نهاد و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران
 مرعی میداشتند اقرس روانه داشت چه نود ضعیف حال و کم آزار بود علی الجمله چهل سال اقرس در مملکت بابل
 و نیز سلطنت کرد و هنگام ارتحال لاویس که فرزند ابرو ارشدش بود طلب داشته ولایت عهد را بدو بگذراند

جلوس لائیس در مملکت ایلیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از یسوط آدم بود

۴۵۳۳

لائیس سلبش سپر لائیس است که ذکر عا شش نذ کو رشد بعد از مملکت پدر را بچه دولت راست کرده در مملکت ایلیا
 نامور گشت و در دربار ملک ایلیا لائیس و لائیس بر سر سلطانی منگن آمد و بیعت و شرف مملکت را بعد از نصفت دعوت فرمود
 در حیت و لشکری را بشرف خضروی همید و در ساخت پشتر از ممالک ایلیا سلطنت او را کردن نهادند
 و فرمان او را مطیع و متقا شدند و در زمان زندگانی لائیس که ارشد و ابرو اولادش بود بولایت عهد ممان را ساخت مدت

پادشاهی در ایلیا چاه و یکسال بود و استقام

سلطنت یو اش در آل یسودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از یسوط آدم بود

۴۵۳۴

یو اش سپر اخیریان است و مادر او صیبا نام دارد که از بنی اسرائیل بود و یو اش از وی متولد شد علی
 یو اش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یسودا داع تربیت یافت تا بخت ممالک گشت در نوبت یسودا داع جمیع بزرگان
 آل یسودا و قواد سپاه چون حازر تیان رحوم و اسمعیل بن یوحنا و عازیر بن عوسید و سمعان بن عا و یوشافاط بن یسوی
 در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود و سوگند محکم داشت که هیچ از فرموده تبار نمانند یا یکی از ایشان
 زادگان را بدیشان ظاهری نماید و با مستظنار او دفع شرفی نماید آنگاه سلاح حرب هر چه در مخزن بیت الله بود بپیرهن کرده
 بر آتی را بدست کسی داد و گفت ایشان در قبایل یسودا سیر کرده مردم را با خود جمع استمان نمودند و بر مخالفت
 علیه بکجبت کردند و بگروه باز شده بخدمت یسودا داع پیوستند در نوبت یسودا داع خبر نمود تا مردم سه فرقه شدند
 و اطراف بیت الله را بیکو بداشتند و یو اش را از پرده بر آورده بر تخت جای داد و نای سلطنت بر سر او
 نهاد و او را مسح کرد و آل یسودا بر سر وی معی شدند و بنان به تسمیت پادشاه بر گشادند چنانکه خروشی بزرگ بر نوبت
 چون خوفاً ی قایل گوش زد حلیا گشت و بانگ بوق و گزافا شنید شتاب کرده به بیت الله در آمد و صورت

لائیس سپر لائیس
 در دی و لها را بسوی
 خود کرد و عمال پدر
 را همچنان در دیار
 بگردا رهن روم دار
 من زمین منصوب
 داشت و خراج معین
 را مقرر فرمود و کار
 ممالک محمود و سبک
 بنام شد و در سلطنت
 قوی حال گشت چند
 آنکه نود راکه در
 نوبت پادشاه ایران
 بود در سلطنت ممانتی
 نهاد و آن نیایش و
 پوزشی که سلاطین
 سابق در حضرت
 پادشاهان ایران
 مرعی میداشتند
 اقرس روانه داشت
 چه نود ضعیف حال
 و کم آزار بود علی
 الجمله چهل سال
 اقرس در مملکت
 بابل و نیز سلطنت
 کرد و هنگام
 ارتحال لاویس که
 فرزند ابرو ارشدش
 بود طلب داشته
 ولایت عهد را بدو
 بگذراند

یو اش سپر اخیریان
 مادر او صیبا نام
 دارد که از بنی
 اسرائیل بود و یو
 اش از وی متولد
 شد علی یو اش
 چنانکه بدان
 اشارت رفت در
 خانه یسودا داع
 تربیت یافت تا
 بخت ممالک
 گشت در نوبت
 یسودا داع
 جمیع بزرگان
 آل یسودا و
 قواد سپاه
 چون حازر
 تیان رحوم و
 اسمعیل بن
 یوحنا و عازیر
 بن عوسید و
 سمعان بن
 عا و یوشافاط
 بن یسوی در
 بیت الله
 دعوت کرد و
 با ایشان
 معاهده
 فرمود و
 سوگند
 محکم
 داشت که
 هیچ از
 فرموده
 تبار
 نمانند
 یا یکی
 از
 ایشان
 زادگان
 را بدیشان
 ظاهری
 نماید و
 با
 مستظنار
 او دفع
 شرفی
 نماید
 آنگاه
 سلاح
 حرب
 هر چه
 در
 مخزن
 بیت
 الله
 بود
 بپیرهن
 کرده
 بر آتی
 را بدست
 کسی
 داد و
 گفت
 ایشان
 در
 قبایل
 یسودا
 سیر
 کرده
 مردم
 را با
 خود
 جمع
 استمان
 نمودند
 و بر
 مخالفت
 علیه
 بکجبت
 کردند
 و بگروه
 باز
 شده
 بخدمت
 یسودا
 داع
 پیوستند
 در
 نوبت
 یسودا
 داع
 خبر
 نمود
 تا
 مردم
 سه
 فرقه
 شدند
 و اطراف
 بیت
 الله
 را
 بیکو
 بداشتند
 و یو
 اش
 را
 از
 پرده
 بر
 آورده
 بر
 تخت
 جای
 داد
 و نای
 سلطنت
 بر
 سر
 او
 نهاد
 و او
 را
 مسح
 کرد
 و آل
 یسودا
 بر
 سر
 وی
 معی
 شدند
 و بنان
 به
 تسمیت
 پادشاه
 بر
 گشادند
 چنانکه
 خروشی
 بزرگ
 بر
 نوبت
 چون
 خوفاً
 ی
 قایل
 گوش
 زد
 حلیا
 گشت
 و بانگ
 بوق
 و گزافا
 شنید
 شتاب
 کرده
 به
 بیت
 الله
 در
 آمد
 و صورت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باجرا بدانت در حال جامه خود را پاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نا دانا کس سلطنت بر عصب دارد این چه شورش است که بر پای کرده ایده یوتیاداع فرمود که چنانچه را با مردم او از بیت الله بیرون کشید که در خانه خدای قتل واقع نشود پس او را بیرون برده با کسانش قتل آوردند آنگاه از قبایل عهد تبه که از طاعت یزدان و سلطان بیرون نشد پس مردم شریعت موسوی کردن نهادند خانه قتل و دیگر کتکها را بر انداختند و کما سلطنت با و اس مقرر شد و هیواداع در امور جزئی دخیل او را در برداشد و در دو در سال بیت دینم سلطنت او یوتیاداع فرمود که بیت الله را مرتقی لازم افتاده و طیفه است که وجی مقرر داریم تا قبایل فرایم کرده در تمیر خانه خدای صرف شود یواش گفت مردم را تکلیف بچشم بگشاید و جی ازین سهل تر بدست کنم و بفرمودند وقتی سفر با ساختند روزی بر سران بگشادند آن صندوق را برین منج جای داد تا هر که به بیت الله در میشد قدری سیم در آن صندوق می انداختند و بی چند برینا که آن صندوق از سیم آگنده شد پس سر آرا بگشادند و آن مبلغ که فرایم بود بدست نزد بخار و چهار دویو کرد بدادند خانه خدای را مرتت کردند آنگاه هیواداع و واع جهان گفت و درین وقت یکصد و سی ساله بود از روی دوزن و بازماند جسدش را در قریه داد و در مزار طوک مدفون ساختند از پس این وقایع عزال ملک آرام لشکری بزرگ برآورد و بارض جاش درآمد و هر کس از آل یهود او نبی اسرائیل را بیافت مقول ساخت و خانه های ایشان را آتش زد و زنهای حاضر را شکم برید چنانکه ایلع علیه السلام فرمود پس عزم کرد که به بیت المقدس در آید چون یواش را در قهرا باز نمود که با وی هم ترار شود و او را دفع کند چنانکه زرو سیم در خزانه بیت الله بود فرایم کرده بر رسم پدید برگاه عزال فرستاد و فسخ عنیت کند و او هدایای یواش را گرفته پیشتر مر حبت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سی گرفت تا یوزخار بن شعیث عمومی و یوزخار بن ناظروت که از نبی نواب بود و دیگر نواد سپاهش با هم بد استان شده او را مقول ساختند مدت یکس چهل سال بود و دفن او در قریه دلدو است تا مزارش را در قبره طوک نگذاشتند

۴۵۴۶

غلبه افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از سقوط آدم بود

شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در مملکت ایران ازین پیش مرقوم افتاد اما پادشاهی او در ایران چنان بود که آن هنگام که بر فوز دست یافت و او را با تیغ بگذرانید در هموس تنخیر ایران گز بست و با لشکری نامحدود در ارضی نامزد را بزرگ پای سپرده بملکت ری درآمد و روزی چند بر کشت که بر غلب ملاد و مصارف غلبه کرد و پیشتر از مملکت ایران را بیخط تصرف در آورد و در تخریب امینه و هدم آکنده و فساد و حال رعیت و لشکری هیچ دقیقه فرو نگذاشت چنانکه اگر کثرت جو رو و عتصاف محال وی مردم از کار حرت و نوزاعت نیز بازماندند بعد از او غلبه افراسیاب بلای غلبا لا گرفت و کار بر مردم صعب افتاد و کشاوران را از مشاهده اینحال اندوهی عظیم راه کرد و با طردن درین باب مشورت فرمود قارن گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر بدست ترکان اسیرند و ایشانرا با سیاه بدست اغیرت برادر خود سپرده در قلعه ساری مجوس داد سخت باید تدبیری اندیشیده که قارن را نشوند آنگاه بدفع افراسیاب کشید اکنون صواب است که کس نزد اغیرت فرستیم و میر از از وی بخواهیم اغیرت مردی خیر خواه و نیکو خاست دور نیت که از اطلاق اسیران صناقت فرمایید پس رسولی نزد اغیرت روانه فرمود و پیام دادند که ما حن طویت جنگ حدیث ترا نیک دانسته ایم و از این جمله آگاهیم که تو هرگز در حق کس بد نیشیده و خیر خواه خلق بوده و طیفه است که بهر

در این کتاب از تاریخ و وقایع و اخبار و کتب معتبره و در این کتاب از تاریخ و وقایع و اخبار و کتب معتبره و در این کتاب از تاریخ و وقایع و اخبار و کتب معتبره

غلبه افراسیاب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

ایران از قید صید و بند نجات دیویش زاپش ازین در زحمت و محنت روانداری همانا اطلاق ایشان بکنین را
 و پس از آنکه ایران خواهد شد و پیش حرب افروخته نخواهد گشت و اگر نه زال ایک در زبستان خداوند
 سپاه و فخر است و بزرگان ایران مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در حضرت او حاضر می آیند این ملک را
 با فریسیاب گذارد و کین ایرانیان را از وی بخوابد چون رسول بخدمت اغریث پوست و شرط رسالت
 بگذاشت اغریث فرمود با فریسیاب مردی تند خویش اگر من مشک شمارا با جابت مقرون دارم خون من برینخته
 خواهد شد صواب آنست که زال بقبال رجال از جای بجنبید و آینهک تا زندان فرماید و اظهار حقیقت و کجبتی
 با فریسیاب پیش گیر و آنگاه تواند شد که بتندی مقاطعه و مناجله یا تطیع نماید و بدین سبب از راه کیم و کیم اطلاق
 ایشان سبب نمود و نیزان فتنه دانستم و جان و مال من را از طریقین بیهاد بدر نخواستم چون این خبر بشنود و قارن رسید
 در حال زال را آنگهی دادند زال شاد خاطر گشته بی توانی اعدا و سپاه کرده و کشواد را با لشکری نامحدود بسوی ایران
 روان فرمود و از آنسوی چون جبر کشواد در کشت او کوشش زد و اغریث کشت بوعده و فغان نمود و سیرا را بجای
 اطلاق کرد و ایشان بتجسس خود را بر می رسانید و با خدمت کشواد پیوسته و با تفاق او طی منازل کرده و بار
 زبستان رسید چون زال از وصول ایشان آنگهی یافت با تفاق ایمان دولت باستقبال بیرون شتافت
 و آنجا رفت را با ز پرسس کرده بر زحمت و محنت ایشان تیار خواری فرمود و با تم شاهنامه نوذرا از سر گرفت
 و مراسم تغذیت پهای برد و اما از آنسوی چون فریسیاب آگاه شد که اسیر از اغریث از بند رهایی بخشید در خشم شد
 و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور باز داشت و بقاب و نکال تندید فرمود که این چه حیانت بود که با ما روا داشته
 و دشمنان مرا که معتقد بودند مطلق بگذاشتی اغریث با هر عذر تو تسلیمت پذیرفته شد و حکم داد تا پیکر برادر را
 با تیغ از هم بگشاید و پاره پاره ساختند روزی چند بر کشت که این خبر با زال آید و بداند که فریسیاب بسبب
 اطلاق اسیران اغریث را از پامی در آید و زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع از سبب کجبت شد چنانکه در جای خود

۴۵۴۹

ظهور شاکونی حکیم در مملکت سبستان چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

شاکونی حکیم سپرد و دودوست و شد و دون او خستادید مملکت هندوستان بود و عقیده هندیان در حق
 شاکونی آنست که چون بجهت رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و در زال و حطام دنیوی اعراض کرده
 سجد و تضرع و خستیا نمود از جمله شش سال در بیابانی بر سر یک سنگ بنشست و هر روز بجای غذا پانه ماشی قناعت
 کرده و در پوقت نام او سرداروب بود که بلیفت هندی تمام کار را گویند چون این زحمت پهای برد
 باستان بر شد و پس از چند مدت از آسمان کوه سرانندیب فرو داد و نشان هر دو پامی او در کوه سرانندیب
 باز درین وقت بیت و نه سال داشت پس خبر بزرگان و فرمانگذاران این شهر و ندکه سرداروب از آسمان بر رفته است
 وقت است که بجزرت او پرستند او را از بند ریاضت رهایی فرمایند با جرم بخدمت او شاقه و او را شاکونی
 نام نهادند و این لفظ بمنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سرانندیب برزید
 هم نهادند بسنو ز جمعی که در کوه سرانندیب باورشوند آن چهار کاسه را بیکدیگر انداختند و بدان شاکونی را
 نیز هنوز بیبارگی محفوظ دارند علی الجمله شاکونی گفت من بشنیدم و چهار هزار بار بصورتهای مختلف بدینا آمده ام

شاکونی حکیم
 شاکونی حکیم
 شاکونی حکیم
 شاکونی حکیم
 شاکونی حکیم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و ادعای نبوت و پیغمبری کرده مردم بنزد کشید و وقت و خای و چمن و سکوب و ایوان را در راه پیغمبری باورد و شستند
چنانکه در قصه جبرائیل که چمن بدان اشارت رفت و عقیده ایشان در حق شاکونی و ولادت و زینت او در عالم
چنین است که سیند پرروی ملک کشید بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار و دویست و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
داشت که او را موجود فوجین می گفتند هنوز از آن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قصه در باغ
که آنرا الم پسی نام بود گفتند میفرمود ناگاه در سایه درختی که آنرا بویگه گفتند می نشست و نوری از آسمان در وی
افتاد چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافه بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب در آن
بردی همی ریخت و تن او را در طشتی زرین بشت و طفل برخاسته بهت کام بدید چون شوهر ازین حال آگاه شد
با موجود فوجین گفت من بسوز با تو نزدیک شده ام و همچنان تو در شیرازه این طفل را از کجا آورده صوت
حال را بر من وی رسانید علی الجمله شاکونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه نهمین و بعد از شش سال دیگر
بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سهند آمد و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آتش میزد
بنا بود ناگاه راه سخن یافت و شش سال محو بود پس در هشتاد و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون بنفاد و هشتاد سال
از عمرش گذشته بود و ادعای جان گفت گوید فرشته ایست که بزبان بندی او را گویند و اهل خاکرشی خوانند
کار او آنست که روحها را از صورت ناقص حیوانی خاص داده بر تنه انسانی رساند مع لقصه خوانین و قوام
که در دین مناده و احکام آن شریعت که بیان کرده کتابی بس عظیم است و نگارنده این کتاب مبارک لایق ندید که مردم
دار و چه از بیاققت کارش سیر بیرون بود همانا بنگارش این چند کلمه که هنگام پیشش و مناجات بجزرت حق خوانند
قاعت نمود که ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گوید یکی خدای بزرگ از جانی نیانده و بجایی زرقه از همه کارها
و آفرینش با پر داخته بزرگی و راستی بیدار و هشیار از جمله علوم پاکست و در هیچ شکوک در دیت و عیب نیست
دانا بر کلی و جزئی اندیشهای خلاق هیچ چیز با و مانند و او بچیزی شبیه نه پروردگار و سلا را بجهت و برینمای مرید حافظ
و ناصر بلکه در عین ایشان بدانست تمام اول بزرگت و آخر بزرگت فاعل بختی ما زنده باقی قائم بنیاد شوای علم عظیم
ظهور زکریا چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

در این کتاب در بیان این واقعه که در آنجا آورده صوت
 حال را بر من وی رسانید علی الجمله شاکونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه نهمین و بعد از شش سال دیگر
 بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سهند آمد و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آتش میزد
 بنا بود ناگاه راه سخن یافت و شش سال محو بود پس در هشتاد و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون بنفاد و هشتاد سال
 از عمرش گذشته بود و ادعای جان گفت گوید فرشته ایست که بزبان بندی او را گویند و اهل خاکرشی خوانند
 کار او آنست که روحها را از صورت ناقص حیوانی خاص داده بر تنه انسانی رساند مع لقصه خوانین و قوام
 که در دین مناده و احکام آن شریعت که بیان کرده کتابی بس عظیم است و نگارنده این کتاب مبارک لایق ندید که مردم
 دار و چه از بیاققت کارش سیر بیرون بود همانا بنگارش این چند کلمه که هنگام پیشش و مناجات بجزرت حق خوانند
 قاعت نمود که ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گوید یکی خدای بزرگ از جانی نیانده و بجایی زرقه از همه کارها
 و آفرینش با پر داخته بزرگی و راستی بیدار و هشیار از جمله علوم پاکست و در هیچ شکوک در دیت و عیب نیست
 دانا بر کلی و جزئی اندیشهای خلاق هیچ چیز با و مانند و او بچیزی شبیه نه پروردگار و سلا را بجهت و برینمای مرید حافظ
 و ناصر بلکه در عین ایشان بدانست تمام اول بزرگت و آخر بزرگت فاعل بختی ما زنده باقی قائم بنیاد شوای علم عظیم

ع ۴۵۵
زکریا

زکریا بن یحییادع علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ زکریا معرب زخریا باشد که بجای خای مجسمه کاف عربی
مناده اند و لفظ زخریا در لغت عبری معنی خدایا و کرده باشد معتبر است که بعد از فوت یحییادع آل یهود از شرف
موسوی روی برافشاندند و عبادت او مانده و مننام قیام نمودند و یوئاش بن عزریا هونیاز ایشان از درویش
و مدار بود در نیوقت فرزند یحییادع زکریا درجه نبوت یافت و میان قوم خود شرافت بر سرستونی بلند بر آمد و فریاد
کرد که ای قوم خدای میفرماید و صایای مرا مخالفت کردید همانا راستکار نخواهید شد و همچنانکه شاکرک من گفتید من ترک
شاخا هم کردم مردم گوشش با سخنان او ندانند و بجز نموده یوئاش در خانه خدا او را سنجما کرد و ندانند و از پس اینوقت
سایر فرزندان یحییادع را بفرمود یوئاش متعزّل ساختند از نزد وی و غیب خدای جنبش کرد و فرمال بر یوئاش سلا شد
و تو ز پناه و می گشتند چنانکه در قصه یوئاش مرقوم است

۴۵۵

جلسه زاب و ملک ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

نوکلیران

چون افراسیاب مدت دو ازرده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را با مال ظلم و تعدی فرمود
 زال زرد و دیگر بزرگان ایران زمین بدان شدند که دست تعدی او را از ایران بکشیده دارند پس
 زال مقدم بزرگان مملکت بود فرمود تخت از خاندان پشداویان کسی را که در خور سلطنت و لایق سب و روی
 باشد اختیار باید کرد پس رزمیان پادشاه زادگان زاب بن طهاسب را که نسب با نوه مهر داشت برگزیدند
 و سلطنت او را برداشتند مقرر است که زاب رازاغ نیز نمند و زونام دیگر است چون بر سر بر علی است
 یافت بشاد و ساله بود که شاسف بن و شاسب را که با وی سمت برادر زادگی داشت بوزارت خویش مخصوص
 فرمود بعضی از مورخین بر آنند که شاسف از احاد و بیامین بن یعقوب علیه السلام است و بران رفته اند که شاسب
 دختر از بنی اسرائیل داشت و زرد را هم معروف این سخن استوار نیست از یزیدی که بنی اسرائیل اختیار
 از اراضی مقدسه نتوانند بیرون شد و از جنبی دختر توانست گرفت و به بیگانه دختر توانستند و او این جمله
 از شرایط شریعت ایشان بود و اکنون بسی و اسیری گرفتار شده بودند که کس دختر ایشان را از بنی بجان آورد پر آنکه که
 انجاعت بعد از غلبه بخت بر بیت المقدس بود علی ایچکه بر سر داستان شوم چون زاب سلطنت نمود کشت
 دیران ایران کرد آمدند و سپاهی عظیم فرجهم کردند که از حصارها افزون بود پس روی بجانب فارس
 نهادند که در بیوقت نجیم افراسیاب بود و از آن سوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آنگی یافت بجا
 زیاده از اندازه حساب برداشته با استقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف بر کشید و مدت
 هفت ماه این دو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور میدان تاخته
 کوشش مردانه کردند و از یکدیگر می کشتند تا از دست او حمار به بلای غلاد و لشکرگاه جانین افتاد و کار بزرگ بران صعب
 کشت ناچار بدستاری رسولان چرب زبان کار مجسمه منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت ایران
 قطع امید کرده بار ارضی خویش باز رود و ایران را با زاب گذارد و بر آینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران
 زمین فرمود و زاب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدار لشکر فارس درآمد و مبارکی و نصیر و زنی تحت سلطنت
 شگن کشت و بتیمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سار را اجاری فرمود و قنوت انباشته را در خرابان
 کار اهل حرث و زرع را بساخت و سپاهی و رعیت را بساخت و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکر
 برای خط حدود و ثغور معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنج سال در مملکت
 ایران پادشاهی داشت او آخرین پشداویانست

سلطنت یهو جان زردی اسیر ایل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از یهودی بود

۴۵۵۸

یهو جان زردی با یهو جان زردی بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سر پادشاهی برآمد و همه بدکاری پیشکش
 و بر آیین بر اعلم بن ناباطال اسرائیل را بختا بخشید از یزیدی غذا و نذیری بخشید که در خرابان کک آرام
 پسرش که تاجد کتبه بشومرون تاختن کردند و زال اسرائیل هرگز یافت شد با تبع بگذرانیدند و بعضی را با اسیری
 و یهو جان زردان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ بیت مراده و پنجاه سوار و ده سینه از پیاده باقی ماند
 دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پرانده شدند مدت هفت هفده سال بود و مقبره او در شومرونست

یهو جان زردی
 سلطنت کرد
 در ارض
 دوازده سال
 و در آخر
 در شومرون
 مدفون شد

وقایع بعد از بیست و دوم تا هجرت

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از بیست و دوم بود

کتاب در بیان
وقایع ایران
جلوس کیقباد

کیقباد بن داد بن نوزکان بن مانوبن نوزترین بن توشیح بن خنسن سلاطین کیانست ایشان با کسند رومی ده تن
باشند که مقصد وی و دو سال در مملکت ایران سلطنت کرده اند چنانکه در هر یک در جای خود مرقوم شود بنام است
و لغت کی در لغت عمده معنی ملک است چون این سلاطین بزرگترین ملک را می نامیدند و چون نام لقب هستند
چون زاب از جهان بیرون شد بزرگان مملکت برای تعیین سلاطین از دو دمان پشداریان مشاوره فرمودند
این فال بنام کیقباد انداخت و گفت امروز شریف پادشاهی جز با لای اهوراست بیا چه مردیست که شرف
جستی با حصاف طبیعی یا زارد و معنای است با ظهور غایت هم از رزم قوی لقب و شدید ابلش است و در
کثیر الاحسان و طلیق اللسان است مملکت چون روی زال را با وی دیدند بدین گفته پشداریان شدند و کیقباد را
طلب کرده سلطنت برداشتند و او را پادشاهی تنیت گفته کیقباد نخست روز که تاج یکی بر سر نهادند و در
میان بر بست و بر او پندران بر کد شمشیر ابواب عدل و انان بر چشمت سپاهی در وقت بر کشا و و سپهسالار
لشکر ابرم از تخت برستم دستان توغوس فرمود و با هم سلوانان ایران و جمهور سپاهیان لغزم تفروران زمین از پنج سید
شد و مراب کابلی و رستم و قارن و کسور و از ابرم مقدمه سپاه روان داشت و با لشکری دریا موج مامون نورد گشت
چون ایختر با فراسیاب بر دند در حال ابطال بجالی زافر جسم کرد و مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند
و سپاهی عظیم ساز داده با استقبال جنگ بیرون آمدند و در برابر کیقباد صف بر کشید و روز دیگر که کار به آونخن و چون
رستمن میرفت رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر فراسیاب را بمن باز نماند سبک او را از پشت سب
بر گیرم و یا خدمت ملک ایران برم تا خوش بزیزد این دو لشکر از کشت و کوشش آسوده شود طایمان رکاب او
نشان افرا سیاب بجای توفت وی را با او باز نمودند و رستم چون پیشوایان از جای خویش کو و بی اندیشه سب
هی تاجت و مرد و مرکب بر زبر بهم انداخت تا صفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشکر رسانید تا گاه در میان
باز گرفت و آردی استغنه چشم خون خیز رستم بید هانا فیک را معاینه کرد پس بید رنگ بر نیت جت و سب
خویش را بر ایخته از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او تا خن کرده بد و رسید دست فراب زده که او را گرفت
و از اسب جدا ساخت تا همچنان او را بزرگ کعبه و بر دو سواران ترک و دایره و طره رستم را در میان داشتند و با
و تیر رزم میبندند افرا سیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و خویش نمود که بنده از میانش گنجینه شد و تیر قناد
پس بی توانی خود را بیکوی کشیده در میان سواران بگنجیت و در میان هدای او را از دست دشمن محروم شدند
پس رستم لشکر گاه خویش شد و در بزرگان آمده بر دو لشکر دست زدند و گنجینه گشود و گشتند و کیقباد چون آن برود
باز و وقت دل رستم بیگانهت او را حاضر ساخته بیکو بنا داشت و پیشتر بیگانهت او را تمام خسروی کراخی داشت
اما از آن سوی چون افرا سیاب که خود را از چکان شیر و دمان از او با بدقت بود و غلظت و جلالت رستم
موقوف داشت و آن شور و صفت دست بید داشت که درین طریقه گاه که بر او نخواهد رفت لا محرم بر نیت
نیش باریست و بسوی بلاد خویش می شافت و از پس چند روز در نولان رزم گرفت و چرب زبان بجزرت
کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهد نامه که منوچهر پرداخته است مخفی توان داشت همانا در قیمت ممالک مانند

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

آرش و دیگر ایمن ملک ایران با بزرگان توران زمین عهد استمان شدند و بدان مقرر شد که از کجا بر جویان نهایت
 بسند و پنجاب و از آن سوی تا قویند روم و حد و دگر گرجستان و آذربایجان مرزینا ز باشد و بلاد شرقی تا کن رود یوار
 چین مرا خواهد بود اکنون پادشاه ان پان لشکرت و بسوی ما تاختن کرده ما نا و طغیانه است که کتیباده سخن رستم را که جوایز
 کم روزگار است مجرب نماند و کوشش با قارن دگشودند از دو کرده منوچهر را خا ریشمارد که اصلاح کار را
 با صلح راست شود و ابناح مرام با اتفاق متفق افتد چون فرساده گان افراسیاب بنزد کتیباده آمدند و تبلیغ راست
 کردند بکلمه قوت طبیعی و گرم ذاتی بصلح رضا داد و چند آنکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده
 بحال خویش نباید گذاشت که چون نیکو شود خصومت از نو آغاز و مغیبه نیفتاد و کار بسیار که انجام مید آنگاه کتیباده
 ایمن دو گاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را باندازه زرد و کوه بر بخشید و در ازای مقاتله با افراسیاب بسم
 و ثواب مخصوص داشت و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نور دیده غنیمت فارس فرمود و دیگر باره صناد
 مملکت او را بسلطنت سستی تازه بستند و پادشاهی وی کوایی دادند مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی
 داشت و آن هنگام که از جهان با بر می بست کادوس کی را پیش خواند و فصلی از در موعظت و نصیحت با وی سخن را بپند
 و دلایت عهد بد و گذشت و در گذشت از سخنان کتیباده است که فرماید من لا یتقنک صد ائمه لا یضربک عدو
 و هم از دست که فرماید ائمه کائنات و آخر ائمه کائنات و گوید بنای هر سلطان بقدر رحمت او تواند بود
 گویند وقتی امالی ما ز نذران سر از خیر طاعت کتیباده بیرون بر و نذ و عمال پادشاه صورت انبوه را بر عرض ملازما
 در گاه رسانیدند کتیباده فرموده امالی بدیشان گذاشتند که شایسته نیست رعیت از کلنگ و کس نخل کمتر باشد چه
 ایشان از خویش بگیرد سلطنت دارند و او را اطمینان و منقاد باشند و این کلمات را در آن سنه مسطور داشت
 طاقه الرحمن فرض و مطا و عهد است سلطان حکم و ولایتی به لا یغیبون ان یغلبوا عن الاقتداه بالتخل فی اعدا و الا قواست
 علی معاویة ویرا الا ذوات

سلطنت یا هوش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و پنج سال بعد از نبوت آدم بود

۴۵۷۵

یا هوش سپهر یوحنا است که شرح حالش مرقوم شد و ی بعد از پند بر اسباط عشره حکومت یافت و هم بر روی
 پدربها صی چند او نذر روزگار برود و مردم را بعبادت همانم و او ثمان بجاشت و پنج دقیقه از جور و اصراف
 فرود گذشت مدت هشت در آل اسد این سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات ایشع علیه السلام
 و اصحاب ملک آل یهود اند که خواهد شد در ذیل تاریخ مشهور است

یا هوش سپهر یوحنا
 در الف و تاریخ
 در او در ذیل
 در الف و تاریخ
 در او در ذیل

جلوس مردانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از نبوت آدم بود

۴۵۷۶

مردانک پادشاه چهارم است از دودمان جویانک که در مملکت چین در جبهه فاقانی و مرتبه جابانی یافت مرد
 دانشور و دشمن رای بود در زمان او یکی از امرای حضرت که فو نام داشت کرد و فنی بساخت که آرزوست آب
 کشیدی و اگر خواستی صد فرسنگ را یکبار و ز غلی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و نلوک
 بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده اگر کسی شگفت مشاهده کرد و با خدمت مردانک آمده معروض میداشت
 مقرر است که در زمان کتیباده مملکت ایران آمد و آب و هوای مملکت را آنکس به خدمت مردانک شده

مردانک پادشاه
 در الف و تاریخ
 در او در ذیل
 در الف و تاریخ
 در او در ذیل

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

و از آنچه دیده بود بازگفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را خوارن گفتندی در علم کیمیا و نسیمیا دستی قوی داشت و در لغت با زبانی نیک توانا بود و چنانکه مشهور است که در کتب کتبی و کتب کتبی بهر ساعت با صورتی دیگر جلوه فرمودی گویند علم لغت با زبانی از مخترعات خاطر او بوده علی آنکه مدت پنجاه و پنج سال در تمامت مملکت چین و خاندانت حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از جهان کوهی را که سپار شده و آبگرمش بود بولایت عهد کند

۲۵۸۳

جلوس لادیس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از مسبوط آدم بود

لادیس پسر اقدوس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دارالملک بابل تحت علی بر شد و کار مملکت را بنظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش او مان زیاد از پیشینان ممانت نمود و در زبان انالی یورپ سردنایس گویند و او آخرین طوکیست که بابل را پای تخت داشته است و وی سلاطین این سلسله نیز از پای تخت فرمودند علی آنکه چون مدت پنجاه سال در بابل با استقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرارسید و پسرش که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از روز مورت مملکت را گاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت و در احوال جهان گفت

کوهی را که سپار شده و آبگرمش بود بولایت عهد کند
 لادیس پسر اقدوس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دارالملک بابل تحت علی بر شد و کار مملکت را بنظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش او مان زیاد از پیشینان ممانت نمود و در زبان انالی یورپ سردنایس گویند و او آخرین طوکیست که بابل را پای تخت داشته است و وی سلاطین این سلسله نیز از پای تخت فرمودند علی آنکه چون مدت پنجاه سال در بابل با استقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرارسید و پسرش که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از روز مورت مملکت را گاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت و در احوال جهان گفت

۲۵۸۴

سلطنت اعیان در آل یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از مسبوط آدم بود

اعیان پسر یوش است و اسم مادرش یهوعدان بود بعد از پدر در سن پانزده سالگی براریگی علی بر آمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و چون کار ملک بروی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرض تیغ ساخت و فرمود با اولاد و اخادد انجاعت زبان زمانند چه بچشم پدر سپهر را عقوبت نتوان کرد و بگناه سپهر در زبان نباید رسانید آنجا رسید هزار مرد جوان شمشیر زن که یکی از بیت سال افزون روزگار داشتند از آل یهودا بر آوردند هزار مرد از آل اسرائیل بصد بره زهر چربک گرفت تا با بنی ارام مصاف دهد و در وقت جنگ علیه استقام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شد و فرمود خدای میفرماید که لشکری اسرائیل از میان سپاه خویش بگردان کن که چون با ایشان مصافقتی شکره خواهی شد اعیان عرض کرد که اینک صد بره زهر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود که خداوند و مساوی آن با تو عطا خواهد کرد پس اعیان لشکری اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرد و بگناه خویش فرستاد و مردم خود را برداشته با عرض بنی ارام تا فتن کرد و از انجاعت ده هزار کس بگشت و ده هزار تن با سیری بیرون غنایم بجد و عدد بست لشکریان افتاد و بعد ازین طغر اعیان از طاعت یزدان بچسبید و چون اصنام پیش گرفت و غضب خدای را جنبش داد هم آموخ علیه استقام بنزد او رفت و گفت از خداوند بر تافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرصه هلاک و دمار شوی و از او مفارقت اختیار فرمود و اما از آن طغر که یافته بود عظیم متعجب و متعجب گشت و با صنادید آل یهودا مشا و ره کرده ایشان را با خود همه استمان ساخت و کس نزد یا هوش مکت آل اسرائیل فرستاد و گفت یا هر ابطلت نتائیش کن یا برای جنگ بیرون شو یا هوش هر چند او را نصیحت فرمود و ببودت و موالات ترغیب کرد و معنی نبود پس ناچار لشکر بر آورد و در بیت شمس تافتی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکره شدند و اعیان بیکر گشت یا هوش او را برداشته بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه او رسیم را احزاب کرده شهر را گرفت و بهر حال دجا و دزد رسیم و اوانی سیم و زر که در سجد

اعیان پسر یوش است و اسم مادرش یهوعدان بود بعد از پدر در سن پانزده سالگی براریگی علی بر آمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و چون کار ملک بروی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرض تیغ ساخت و فرمود با اولاد و اخادد انجاعت زبان زمانند چه بچشم پدر سپهر را عقوبت نتوان کرد و بگناه سپهر در زبان نباید رسانید آنجا رسید هزار مرد جوان شمشیر زن که یکی از بیت سال افزون روزگار داشتند از آل یهودا بر آوردند هزار مرد از آل اسرائیل بصد بره زهر چربک گرفت تا با بنی ارام مصاف دهد و در وقت جنگ علیه استقام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شد و فرمود خدای میفرماید که لشکری اسرائیل از میان سپاه خویش بگردان کن که چون با ایشان مصافقتی شکره خواهی شد اعیان عرض کرد که اینک صد بره زهر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود که خداوند و مساوی آن با تو عطا خواهد کرد پس اعیان لشکری اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرد و بگناه خویش فرستاد و مردم خود را برداشته با عرض بنی ارام تا فتن کرد و از انجاعت ده هزار کس بگشت و ده هزار تن با سیری بیرون غنایم بجد و عدد بست لشکریان افتاد و بعد ازین طغر اعیان از طاعت یزدان بچسبید و چون اصنام پیش گرفت و غضب خدای را جنبش داد هم آموخ علیه استقام بنزد او رفت و گفت از خداوند بر تافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرصه هلاک و دمار شوی و از او مفارقت اختیار فرمود و اما از آن طغر که یافته بود عظیم متعجب و متعجب گشت و با صنادید آل یهودا مشا و ره کرده ایشان را با خود همه استمان ساخت و کس نزد یا هوش مکت آل اسرائیل فرستاد و گفت یا هر ابطلت نتائیش کن یا برای جنگ بیرون شو یا هوش هر چند او را نصیحت فرمود و ببودت و موالات ترغیب کرد و معنی نبود پس ناچار لشکر بر آورد و در بیت شمس تافتی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکره شدند و اعیان بیکر گشت یا هوش او را برداشته بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه او رسیم را احزاب کرده شهر را گرفت و بهر حال دجا و دزد رسیم و اوانی سیم و زر که در سجد